







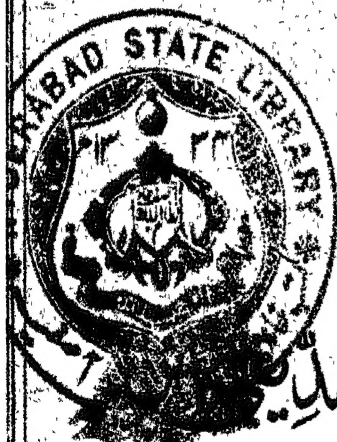






١٠٦  
بَغِيَّةُ الرَّائِدِ فِي

شَرَحِ الْعَقَائِدِ



طُبِعَ فِي الْمَطْبَعِ الصِّدِّيقِيِّ

فِي بَحْوَيْلِ الْحَمِيَّةِ

سنة الهجرة  
القيصرية

داخله نمبر	۲۲۳۰
فن نمبر	المکرمه ۲۵
کتاب نمبر	۳۳۳۳

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله و  
كفى بالله شهيدا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا  
عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم تسليما مزيدا بدران  
رحمته تعالى احكام شرعيه كه تعلق كيفيت عمل دار و انزال عريه عليه گویند و هر چه ازان  
متعلق باعتقاد است انرا اصول و اعتقادیه نامند و علم متعلق باقول را علم شرائع و احكام نامند  
و علم متعلق بثنائی را علم توصیف و صفات زیرا که اشهر باحث و اشرف مقاصد و مبانی  
توحید باریتعالی و صفات اوست و بنای علم شرائع و احكام و اساس قواعد اسلام  
همین علم اعتقاد است که در عرف علم کلامش خوانند و منجی از غیاهب شکوک و ظلمات  
او باشد دانند و صحابه و تابعین بنا بر صفای عقیده خود برکت صحبت نبوی و تدبیر عهده  
بزمان برکت نشان مصطفوی و قلت و قائل و اختلاف و ممکن مراجعت بجانب ششم  
تدریس این هر دو علم و ترتیب آن بر ابواب و فصول و تهذیب مقاصد و تفهیم بفرمان

مستحق آنکه در دنیا و آخرت میان مسلمانی بر آنکه دین بر خاست و اختلاف را  
رسول بجانب اهل جمع و اجماع و کثرت فتاوی و مناقشات و مرجع بسوی علماء و ربما  
نمایان گشت پس علماء مشتغل نظر و استدلال و اجتهد و استنباط و تمهید قواعد و اصول و  
ترتیب ابواب و فصول و کثیر مسائل باده و ایراد شبهات باجوبه و تعیین اوضاع و ملاحظات  
و تعیین مذاهب و اختلافات شدند و هر چه مفید احکام علییه از ادله تفصیلیه بود آنرا فقه  
نام کردند و معرفت باحکام را بلامحال در افاده احکام اصول فقه نامیدند و معرفت  
حق را از ادله تفصیلیه مسمی بکلام نمودند و اول فرقه که تاسیس قواعد خلاف بظاهر سنت  
و مآجری علیه الصلوات و در باب اعتقاد و معتزله اند و قصه و اصل بن خطاب حسن بصری از اول  
اداء مجلس وی و مناظره ابوالحسن اشعری با استاذ ابوعلی جتائی مشهور است و چون اشعری  
ترک مذاهب جتائی کرده با بطلان رای معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان وارد شده  
و جهاد سلف بران گذشته شبهات ساخت آئین او موسوم باهل سنت و جماعت شدند  
و هرگاه فلسفه از یونانی بعربی منتقل شد و مسلمانان در آن خوض کردند بسیاری از فلسفه را  
در کلام خلط نمودند و نظم البیات و طبعیات را در آن درج ساختند و خوصل در ریاضیات  
کردند تا آنکه علم کلام اگر شتمل بر ادله سمعیه نمی بود اقتیاض از فلسفه دشوار بود و معرفت عقائد  
با خلط فلسفیات صنیع متاخرین است و سلف صاحبین از فقهاء محدثین بران گذشته اند که  
تصحیح عقائد و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظرات  
باید و لیکن درین زمانه که بهر دو ش قیام ساعت و بهمان روزگار قیامت است این طریقه  
مرضیه بکلیه مجرور گشته و انبای زمان که خوگر تقلید اجبار و برپایان اند بر عقائد اهل کلام و علوم فقه  
طعام قلع شده و در تراز دوازده اسلام افتادند تا آنکه یکی از هزار هم سر بجانب کتاب و سنت  
برخی وارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمی گیرند بلکه این هر دو جهت نیره را که اساس  
اسلام و عقائد شرعیه و رئیس علوم دینی محمدیه است معزول از کار و حلقه بیرون دهنه شمارند

والی الله المشتکی و چنانکه در فروغ مذاهب علیه چهار گروه بمرسیدند حقیقه و مالکیه و شافعیه  
و حنابلہ چنان در اصول عقائد سه فرقه دست بهم دادند حنابلہ و ماتریدیہ و اشعریہ حنابلہ بنسبت  
بجانب امام اہل احمد بن محمد بن حنبل رضی اللہ عنہ و مجموعہ اہل حدیث و ظاهر یہ ہم اعتقاد  
ایشانند و ماتریدیہ بنسب اندلسی ابو منصور ماتریدی کہ بسبب واسطہ شاگرد امام عظیم الخلیفہ  
کوفی رضی اللہ عنہماست و ماتریدی نام قرین از سمرقندست کہ این امام از انجا بود اہل دارالہند  
و مجموعہ خفیہ در عقائد تابع ایشانند و اشعریہ بنسب اندلسی بکمالیہ اشعری کہ برہ واسطہ فرزند  
ابوموسی اشعری صحابی رضی اللہ عنہست اہل خراسان و عراق و غیرہا ہم اعتقاد ایشانند  
و مالکیہ و شافعیہ ہم در اعتقاد پیروی ایشان می کنند و اختلاف ماتریدیہ و اشعریہ با ہم زیاده  
بر دو ازدہ مسلمانیست و در بواقی متفق اند و در حنابلہ و اشعریہ خود خلافی در میان نیست  
مگر در سہ چیز متفرعات و تردد متفقین این اختلافات شبیہ باختلاف لفظی و نزاع حرفیست  
پس سنی کسیست کہ اعتقاد است او ہم عقیدہ این بزرگوارانست اما اقوم در طریق و اہل علم در  
جمع فریق کسیست کہ بدین ملاحظہ این وان اتبع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته و از حجت  
و موافقت پیروی کی ہر کہ باشد و ہر کی کہ باشد باک نہ داشتہ می دانند کہ سخن ہر واحد در خورد  
و قبولست الا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کیف کہ تکلیف ایمان بر دلول حدیث و منطق  
قرآنست نہ بر اقتضای آرای این وان

ماتریدی و اشعری ہم خوب	لیک بطور سلف بود مرغوب	جست دانی عقائد ایشان
انتخاب خواند ایشان	پای بر پای مصطفی رفتن	بسر حیش می ز پارفتن
مخود را اتباع او بودن	جادہ اتقناش پیودن	عقل خود را عقیل داشتن
شرع اورا فیل داشتن	پشت پا بر زون نفهم چیل	برقیاسات و این ہما دلیل
زدہیلی گردن اہل بیس	پارہ کردن قہای تبلیس	سوختن و فست فلاسفہ را
قطع کردن بر فلاسفہ را	چشم پوشیدن از کلام اہم	بلکہ از گفتگو سے اہل کلام

اگر کتاب حدیث خواندن کرد	ماندن از طعن بخری بی ترس	مخصوص کردن بعضی آیات
راه بردن بنور ذات و صفات	از خصوص حدیث مصطفوی	پشت طاقت نمودنست که
اینچنین ظاهر شود ازین دو بیان	بر ضمیمه لغت همان	بر وفاتش عقیده آوردن
پشت طاقت خمیده آوردن	در تاویل این و آن بستن	از جواب و سوال حق بستن
هر چه آید بفهم نمیدان	بدل و جان غولیش گوین	آنچه باشد بدون زندقیاس
که خردمند از آن شسته پیراس	نخواهند بظواهر اجرائیش	متزلزل شود سهوا پایش
بر مراد خدای پاک و رسول	اعتقادش نمودنست قبول	هست بی کیفیات اینجی
ساریت می شود بهر رنگ پی	این طریق از غللی بسی دوست	همه این شاهراه در دست
هر که سالک شود بدین دستوار	است او را وصول کافور	اغوجا بجای راه پیدان
انحرافی در آن هویدا نه	در تباویل معتقد باشد	بر سر عقل مستعد باشد
چون بمیزان شریعت نخی باز	کم عیار آید و بر بنجی باز	با تجلله این علم اشرف معلوم

زیرا که معلوم است عقائد اسلامیه و قیامش فوز سعادات و نسیه و دنییه و بر اینش حج  
 قطعیه مؤید باد و اجماعیه نقلیه است و مختصر می بقائد الشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی  
 درین باب مشتمل بر غرر فوائده و در رفرا اند و در فایات تنقیح و تهذیب و نهایت حسن تنظیم  
 ترتیب و در خواستم که ترجمه آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از تدقیقات فلسفیه  
 و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفکارانی هست بجزیرش نمایم و مسائل باب را  
 مربوط به اهل سنت و کتاب سازم و ضبط روایت و تنقیح روایت و ذکر مذاهب سلف در  
 مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمد و تعالی این انسیه با وجود فایات قلت فرصت نیست  
 کثرت تخصص و شغلت بال و توزع حال در هفت روز از او اخر شبان و سه روز از او اهل حنبل  
 در سنی یک هزار و دصد و هشتاد و هشت از هجرت سید الشیخان صلی الله علیه و آله و سلم از کثرت  
 عدم بر منصفه و جود جلوه گری کرد و بطالاف بیان و تصحیح عقائد اهل ایمان دلبر سے نمود و موسوم



باطل است هیچ عاقل نکر که حقیقت آب و آتش مجز و بهم و خیال است و معنی دیگر از این  
طائفه در هر چیز شک کنند است یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابره  
نامعلوم باشد و با ایشان بحث و مناظره پس نتوان آمد و سرای ایشان آن بود که در  
آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش و گرمی آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر دم نزنند و بسوزند  
فوق المراد و معنی لفظ سو فاعلم و حکمت است بدیسی عظام مزخرف و غلط پس سو فاعلم نام حکمت  
مومنه و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلثه و اسباب دانستن چیزه  
برای عامه مخلوق از ملک و انس و جن سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بزرگ است  
و بسیعی از اسباب السحی اس السیلمه یکی از ان سه حواس سالم از آفت باشد  
و السحی الصادق دوم خبر است و العقل سیوم خرد و این حصر بکلمه استقامت است  
فالسحی اس خمس پس حواس که جمعه حواسه یعنی قوت باشد پنج است و عقل حکم می کند  
بر وجود آن بالضروره و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن می کنند دلائلش بر اصول  
اسلامیه تمام نیست السمع یکی شنیدن و آذن قوتیست که در سوراخ گوش نهاده اند  
و بدان آوازهای که بوسیله هوا از تکلیف کیفیت صوت بگوش می رسد می دریا بند و البصر  
دوم دیدن و آن قوتیست که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر و حرکات  
و حسن برقع اشیاء و جبران ادراک می کنند و این قوت را میمان و عصب مجوف نهاده اند  
و الشم سوم بوئیدن و این قوت را در دو پاره گوشت که از مقدم و باغ روئیده و مشابه  
بسرپتان است و دلیعت نموده اند و بدان ادراک بو با طریق هوای تکلیف کیفیت شیئی  
بودار در بینی حاصل می شود و الذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم  
زبان گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه با تانیرش رطوبت لعابیه که در دهن  
باشد دریافت می شود و اللس پنجم سوزن و مس کردن و این قوتیست منتشر در تمام  
بدن و بدان گرمی و سردی و تب و تشنگی و جود آن نزد اتصال و تماس دریافت میگردد



و بكل حاسة منها يوقف على ما وضعت هي له و بهر قوت ازین قوت های پنجگانه  
 و آگاهی شود انسان و جوهر آن بر چیزی که ساخته و نمانده شده است این قوت بر  
 آن یعنی او تعالی هر یک را ازین حواس خمس برای ادراک اشیای مخصوصه آفریده چنانکه  
 سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعم وشم را برای ریح و کار یک از دیگری  
 نمی آید و در جو از خلایق است و حق جو از سنخ غیر که این ادراک بوجه اختصاص قوتش  
 او تعالی است بغیر تاثیر حواس و الخبر الصادق علی نقی عین احد هما الخبر المتقین  
 و خبر راست که دروغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که یک دفعه واقع نمی شود بلکه متتابع  
 و متوالی می آید و هو الخبر الثابت علی السنة فی ما لا يتصور رقا طئ هم علی الکتاب  
 و آن خبریست که ثابت شده است بر زبانهای قوم و مردم بسیار که تصور نمی شود و عقل  
 تجزینی کند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علمیت بغیر شبهه و هو حق  
 للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیه فی الازمنة الماضية و البلدان  
 النائية و آن خبر متواتر باضرورة موجب علم ضروریست چنانکه علم ببادشامان گذشته در  
 زمانهای ماضیه و شهرهای دور دست مثل علم بوجود مکة معظمه و بغداد و الثاني خبر الرسول  
 المأیة بالجحوة و قوم خبر پیغمبر تأیید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمجده و رسول  
 کسیست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده و نبی  
 عام ترست از وی و معجزه چیزی که عادت را برود و مقصود بیان اظهار استگونی مدعی  
 رسالت باشد و هو یوجب العلم الاستدلالی و آن موجب علم حاصل  
 باشد لال است که نظر در دلیل باشد و العلم الثابت به یضاً هی العلم الثابت  
 بالضرورة و علمی که ثابت می شود و حاصل می گردد بخیبر رسول شا به علمیست که ثابت  
 بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی القیقین و حصول یقین  
 و عدم احتمال نقیض و الثببات و در ثبوت و عدم احتمال زوال بیشک مشک فیه

علم معنی الاعتقاد المطابق الحجاز ما الثابت والا لكان جملا او ظنا او تقليدا  
 پس علم ثابت بخبر رسول یعنی اعتقاد است که مطابق واقع باشد بحکم وثبوت و رد جعل با  
 کسان یا تقلید بر و بنا بر انتقای مطابقت و جرم وثبوت و مقصود ازین بیان فایده توفیق  
 تعریف است و اما العقل فهو سبب العلم ایضا و اما عقل پس آن نیز سبب علم  
 و عقل توفیقست و نفس که مائل بدان آموخته علوم و ادراکات می شود و همین است مراد بقوله  
 ایشان غریفه ینبهم العلم بالضروریات عند سلامة الالات و گفته اند بهتر  
 که ادراک غائیات بواسطه ادراک محسوسات بشا به می کند و تصریح بیرون عقل سبب  
 علم بدان جهت کرده که در وی خلاف سنییه و ملاحدیه در جمیع نظریات و بعضی فلاسفه در  
 الیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آرا است و ما ثبت منه بالبداهة فهو  
 ضروری و آنچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بیرون احتیاج بسوی  
 تفکر پس آن ضروریست که علم بدان کل الشئ اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام  
 شئی کلان تر و بزرگ تر باشد از پارچه او و این در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق  
 زیرا که بعد تصور کل و جبر و اعظم توقف بر هیچ چیزی نمی شود و ما ثبت منه بالاستدلال  
 و آنچه ثابت شده است از ان بنظر در دلیل برابرست که این استدلال از علت بر معلول  
 باشد چنانکه آتش را دیده بدانند که او را دود است یا از معلول بر علت چنانکه دود را دیده بدانند  
 که آنجا آتش است و اول گاهی خاص می شود باسم تعلیل و ثانی باسم استدلال فصوص  
 اکتسابی پس آن علمیست که یکسب حاصل شده و کسب با شرت اسباب است با حقیقا  
 و اکتسابی عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل می شود بنظر کردن در دلیل پس هر  
 استدلالی اکتسابیست بلاعکس و ضروری در مقابله اکتسابی و استدلالی هر دو سنی آید  
 و الا لهام لیس من اسباب المعرفة لصحة الشئ عند اهل الحق و الامام که انداختن  
 چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست تا

اعتراف بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامه خلق میان تحصیل علم نمی تواند کرد و الاگاهی  
 بران علم حاصل نمی شود و از بسیاری اوست حکمی است آری المام و کشف نام هر چند  
 موجب علم باشد اما انچه اسلام نیست و نه موجب اثبات حکمی از احکام و این ری صلاح  
 شهادت احکام ثابته و متابعت اوست قاضی شارا ارد گفته کشف و المام اگر خلاف احاد  
 احادیث و قیاس جامع شرائط باشد از حج حدیث و قیاس راست و در کشف حکم بخطا کنند  
 و این سئله میان سلف و خلف جمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 حجت قاطعه است احتمال کذب و لیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع  
 می شود انتهی بمعناه و خبر واحد عدل و تعلید مجتهد مفید ظن و تحقیق و جازم قابل الزوال است  
 پس گوید مراد ائمه علم چیز است که شامل اینها نباشد و الا وجهی برای حصر علم در اسباب  
 سگان نیست و العالم ای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی است از موجودات که بدان  
 صانع را بداند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند  
 بجمع اجزائه با تمام جزوهای خود از آسمانها و آنچه در اوست و زمین و آنچه بر اوست محدث  
 نو پذیر شده است یعنی فرد فردش از کتب مردم بر نسخه وجود اختیار و اراده او تعالی جلوه گرفته  
 و از معدوم موجود شده بحدیث عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم کان الله و لم یکن شیء قبله و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات  
 و الارض و کتب فی الذکر کلی شیء و الا البیضاری بخلاف فلاسف که مذهب ایشان  
 قدم سموات با مواد و صور و اشکال و بی و قدم عناصر با مواد و صور و با النوع است یعنی گاهی  
 از صورت خالی بوده و هر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی الله کرده بمنه احتیاج بسو  
 خیر کرده و بمنی سبق مردم اذ هو اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض است و هر چه  
 بذات خود قائم باشد معدوم است و الا عرض و هر یک از اینها حادث است و هر چه این چنین باشد  
 قدیم نبود فالاعیان ماله قیام بدانته پس اعیان چیزی است که او را قیام بذات خود ملکی باشد

و معنی قیام بذاته نزد تکلیف نیست که بنفس خود تمیز نمود و در تمیز خود تابع تمیز شئی دیگر نباشد  
عرض که تمیز از تابع تمیز جوهر باشد که محل اوست و هو اما مرکب و هو الجسم چیزی که قاع  
ذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جز و زیاده و آن جسم است و از بعضی ناگزیر است  
از سبب و تا ابدان لثه تحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعضی هست جبر و انقطاع  
بعد سگانه برزد و ایامی قائم ثابت شود و ادویه مرکب کالجی هر یا مرکب نیست مانند  
جوهر مرادینی است که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلاً و نه بها و فرضاً و هو الجسم  
الذی لا یتجزی و آن پاره است که دیگر پاره نشود و از اجزای هر فرد خوانند و نزد فلاسفه  
چنین جوهر را جوهر نیست و ترکیب جسم از هیولی و صورت گویند و العرض ما لا یقوم  
بدان و عرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغير خود و یصلث فی الاجسام  
و الجواهر و حادث شود و در جواهر با و این تمام تریف عرض هست برای احتراز  
از صفات الهی و بیان حکم اوست کالائی آن مانند رنگها و اصول کون سیاسته  
و سفیدی است قبل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب از اینها حاصل می شود  
و الاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است و الطعما و مزه ها و آن  
و گونه است تلخی و تیزی و شوری و درخت و در بان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بیزگی  
و ترکیب مزه های بیشمار بهم میرسد و الودائع و بوا و انواع آن بسیار است و اناس  
خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شده و اعیان اجسام و جواهر قرار یافت و  
اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و ازین دلیل که در متن مذکور شد دل نقیر  
در قلح است زیرا که برای اثبات حدوث عالم اوله کتاب خالق عالم و سنت اعلم عالم چه  
کم است که دست بدان عقل زد و آید با وجود بر این سمع در اثبات عقائد اسلامی  
بحس و خاشاک عقل آدمی است که عقل است لکنه اغراضی گفته و فطرت انسان و شواهد قرآن  
چیزی است که بی نیازی کند از اقامت برهان و هو قابل للفناء و عالم بعد از وجودش

و بعد از چنین جهان عجیب و غریب بشتی بر افعال متقنه و نفوس مستمه بر ولی این اوصاف  
 نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و عاجز و جاہل و گنگ و کور و کور و مضطرب و مضطرب  
 هرگز نخواهد فراموشید و این اوصاف که نقائص از تنزیه و بیجان از ان واجب است  
 و نیز این صفات در مخلوق وی پیدا است اگر وی نیست از کجا پیدا شد **ف** خشک  
 آبری که در ذرات متعنه نایدادی صفت آید است و حقائق این صفات بلکه جمیع  
 اوصاف الیه را که کتاب و سنت بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه  
 حق تعالی نمونه از ان در ذات آدمی خلق کرده که بدان اوصاف و سیما و پوچی از وجود بی  
 می برد و اما در حقیقت صفات اوصاف آدمی نمی ماند **چ** چغت ذره را با صین خورشید  
 چ نسبت خاک را با عالم پاک و **و** و نعم ما قیل **س** الرب سرب و ان تنزل و العبد  
 عبد و ان ترقی و لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد بلکه محتاج  
 بحمل است پس ممکن باشد و نیز بقای او متعنه است و الا بقا معنی قائم بالعرض باشد و انما  
 آید قیام معنی معینی و این محال است و لا جسم و نه جسم است زیرا که جسم مرکب و متغیر است باشد  
 و این امارت حدوث و امکان است و لا جوهر و نه جوهر است زیرا که جوهر نریز و متکلیف نام جز  
 لا تجزئی است و ان تمیز باشد و پاره از جسم است و حق تعالی از ان بر حرمت و تزلزل و تزلزل  
 از انجاست که جوهر نزد ایشان اگر چه نام موجود است که در موضوع نباشد خواهد غم بود  
 یا غمزد و لکن از اقسام ممکن است و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود و نه در موضوع  
 و اگر مراد قائم بذاته و موجود دانی موضوع گیر نیز اطلاق بر صلی متعنه باشد بحت عدم ورود  
 شرع بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب تمیز و لا مصداق و نه ذی صورت و شکل است مثل  
 صورت آدمی یا اسب زیرا که این از صفات اجسام است که بواسطه کلیات و کیفیات احوال  
 حدود و نهاییات آن حاصل می شود و لا محال و نه محدود و نه نهایت داشته باشد چنانکه  
 کرده است و لا محدود و نه محدود و لا توان شریعتی محل کلیات متصلات و مقادیر منفصله

همچو احدیست و این خود ظاهرست و لا متبعض و لا متجز و نه صاحب الباطن و نه  
 ولا متزکب منها و نه مرکب ازان که پاره پاره بهم پیوسته باشد چه دران احتیاج مناسنی  
 و وجوبست پس شئی در ما یزاد اعتبار ثالث وی ازان مرکب خواهند و باعتبار  
 انفصال ذی بسوی آن متبعض و متجزی نامند و لا متناهی و نه نهایت دارد زیرا که تناسلیست از  
 صفات مقادیر و اعدادست و لا یبصر صفات بالکلیه و نه مستوده می شود و بجایانست یا اشیاء  
 چه بجایانست موجب تمایز از تنجاسات بفصول مقوسد باشد و این ستلزم ترکیبست  
 و لا الکلیفیه و نه وصف کرده می شود کلیت از رنگ و مزه و وجود گرمی و سردی و ترس و خشکی  
 و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توانع مزاج و ترکیبست و ازین الفاظ نا آشنا  
 که عملای کلام در بیان صفات وی تعالی ترا شنیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول  
 یافته نمی شود و بعضی ازان ادکتاب نیست بطرف غیر سراسر اربابان لبیب سیده و داننده آفریده و کیف که  
 هیچ عبارت و نفی صانع باین عبارت نیست و مثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مشکل کسیست که از  
 گرم گر خسته پناه به آتش گیرد و یا از گزیدن ز نور تر سیده بگوید نه ما ساخته و از میخواب فرار شده  
 زیر باران بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدرست که او تعالی اوصاف است  
 بجمیع صفات کمال و منزله است از جمله سمات نقص و زوال پس هر چه خود را متصف نمود  
 بران متصف دانند و از هر چه خود را مقدس و منزله گفته ازان پاک شناسند و غرض که در اشیاء  
 و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود را بشناخت  
 صفته از صفات و نفی و صفت از اوصاف عرفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان وصف کرده  
 آنست که احدی نیست و صد نیست و نه آفریده و نه زائیده شده نیست و او را که و همسر و همتا  
 زنده و قائم نیست نمی گیرد و او را نوم و نه غنچه و گی هر چه در آسمانها و زمینست همه ازان است  
 گویست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او می دانند آنچه پیش ایشان و پس ایشانست  
 و احاطه نمی کنند بجزئی از علم او مگر هر چه او خواهد گنجایش کرده است که در آسمانها و زمین

در بون نیکو اندام و حفظ این هر دو را دست بالا و زیر گنجانان از صفات چنانکه میاید و لا یتکلف  
 مکان و جای نیکی و در جانی نیز که ممکن عبارت از نفوذ و بعد و بعد آخرت خواه متوهم باشد یا متحقق  
 و از آن مکان نامند و بعد عبارت است از امتداد و قائم جسم یا نفس و کسیکه قائل بر وجود خلقات  
 و خدا منزله است از امتداد و مقدار که مستلزم تجزیه است و عبارت قوم درین محل متفاوت است  
 حاصل آنکه در غیر خود در نیاید و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و در اینجا مذرب  
 حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده و محییه و معتزله که خدا را در هر مکان و با هر انسان بنابر  
 گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و صیت و احاطه است و جواب از آن خواهد بود  
 و لا یجوز علیهم زمان و جاری نمی شود بر وی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام عبارت  
 از تجردی که بدان تجرد دیگر را اندازده کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خداوند تعالی  
 از اینجا منزله است و لا یشبهه شیئی و مانای نمی شود و او را هیچ چیز بقوله لیس کمثله شئی  
 و همچنین مانا نمی شود و هیچ چیز در او شباهت و مثلت است و مثلت نزد ما تئیدیه اشتراک و جمیع و صفت  
 باشد تا آنکه اگر در مثل و یک و صف هم مختلف خون و مثلت مانند و در شریک مساوات و جمیع وجودات اوصاف و صفات  
 برتر است از آنکه در خلوقات یافت شود و اشتراک و چیز و رنگی و صفها و مساوات هر دو با یکدیگر همه وجه و رافع تعدد باشد  
 پس تا مثل تصور نشود و لا یفصح عن علم و قدراته شئی و بیرون نیرود و اعلم قدرت و هیچ چیز زیرا که بعض  
 و عدم قدرت بوجوه نقص و اتمقارست بسوی مخصوص با آنکه انصوص قطعه از کتاب و سنت  
 ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس بسوی سحانه دانا بهر چیز و توانا بهر شئی است بقوله قل  
 وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۝ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۝ وَخَالِكُ نَفْسَانِ نَزْعُ فلاسفه است که  
 عالم بجز نبیات نیست و بر اصدادیه نیز از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتدا بر غیر واسطه  
 از وی جزئیکی صادر شود و آن معلول اول است و در هر یک گویند ذات خود را نه دانند و نظام  
 گفته قان نیست بر خلق جمل و قبح و ابوالقاسم طنجی گوید قدرت ندارد بر نفس مقدور عبد و عامه معتزله  
 گویند نیست قادر بر نفس مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیرا که در آن انکار خصوص

قطره عکس صریح ثابت است بلکه صفت علم وی تعالی که امام الله صفات ست انشائی سیست  
 که معلومات ازل و ابد را با احوال متناسبه و تقاضا و کلیه و جزیه هر یک باوقات مخصوصه  
 هر کدام در آن واحد دانسته است مثلاً می داند که زید در فلان وقت زنده است و در فلان  
 وقت مرده و همچنین رفتار مورچه سیاه را در شب و بجزر بر سنگ گلاخ و حرکت نرود را در تپه هوا  
 جدا جدا می داند و هر صدمه که هر چه از قعر ختم زمین تا آوج فلک مفتین و عرش برین می رود و هر چه  
 در دلهای خلق و سینه های مردم می گذرد و یگان یگان معلوم است قال تعالی قُلْ أَطَاقُ  
 بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا بَعْدَ بَعْدٍ سُبْحِ خَبِيرٌ و ان قدرت او نیست و آری خدا دریافت شد که بر  
 ایجا و مثل وی صلی الله علیه و آله و سلم نیز قادر است و وجود مثل و سعه داخل زیر قدرت است  
 بنا بر عموم اول باب قال تعالی أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ هَذَا الْخَمِيرَ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ و آری قدرت و وقوع مثل و سعه  
 صلی الله علیه و آله و سلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین و وصف متغایرانه نزد مآزیه  
 و اثر قدرت امکان حدود و مقدار از قیاس و نظر نبات است و وقوع آن بالفعل و اثر  
 تکوین و وقوع کون بالفعل است و چون باری تعالی آنحضرت را خاتم پیغمبران گردانیده که اقال  
 وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ پس شری در خارج بحسب منطوق این آیه واقع  
 و موجد شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله و وقوع و وجود مثل و سعه در خارج  
 منقعه بانکار خصوص حق آن که نمی شود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت منج اوله عقلیه  
 کرده اند پیش تابعان نصوص صعبه بچوبی ننی ارزد و همین است حکم ملائکه و جنات و غیرهم و عموم  
 آن وله صفات و مراد است صفتها سعه موجوده در نفس خودش زیرا که ثابت شده که  
 وی عالم قادری و جبر آنست و معلوم است که صدق مشتق بر شئی متفصی ثبوت مانده است  
 برای آن شئی است پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جبر آن  
 نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم است و نیست او را علم و قادر است و نیست و نیست بر او



و غیر ذلک و این محال است و خصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرهما و صد و افعال  
 مستقنه و ال صحت بر وجود علم و قدرت وی بر مجرد تسمیه او بعالَم و قادر انلیه و این صفا  
 ازلی است و لم یزل خواهد بود و نه چنانکه گرامیه زعم می کنند که صفات وی حادث اند بدلیل  
 آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل است قائمه بذاته قائم اند بذات او تعالی زیرا که  
 شئی همان باشد که قائم بذات آن شئی به و بالضروره چنانکه زعم معتزله است که وی تکلم  
 بکلامیکه قائم بغیر است و مراد ایشان نفی این صفت است نه اثبات آنکه این صفت  
 غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که دلالت صفات ابطال توحید است زیرا که  
 این صفتها موجود و قدیم و متغیر ذات او تعالی اند و ازین قسم غیر خدا و تعدد و بلکه تعدد  
 واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشاره و در کلام متأخرین صراحت آمده  
 که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خداست و انحصار صفت با ثبات سه قدما کافر شده اند  
 تا با ثبات هشت قدیم بلکه پیشتر شش بقا ویر و بین و حسی چه رسد لهذا متن اشارت بجواب  
 کرده و گفته و هی لا هو و لا غیر لا یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدیم  
 غیر و کثر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذات قدیمه است  
 نه ذات و صفات و در قدیم ممکن و قتی که قائم بذات قدیم و واجب با و غیر مفصل از و باشد  
 هیچ احتمال نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آله لازم آید بلکه او تعالی  
 قدیم بذات خود و موصوف بصفات است و اطلاق لفظ قدما و ضرورت نیست تا گمان نزود که هر یک  
 از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیه است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله  
 و لا سفیغی صفات فرستند و گرامیه بنفی قسم آن و انشاعه بنفی غیریت و عنییت و حق بحث  
 آنست که کلام در عنییت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت و سه بر ذات که در کتب  
 متکلمین مذکور است در کتاب و سنت بوفی ازان نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی  
 موصوف بصفات کمال است پس در حق نافی صفات خوف عظیم است و آنکه قائم بالغنییت است

و آنکه لاخیر و لاخبرین می گوید و آنکه زائد بر ذات اعتباری نماید وی غرض در کار سه کرده که  
 بدان مکلف نبوده و در عقاید چیز بی دخل کرده که از قبیل متناهی نیست و همی و این صفت  
 ازلیه قائم بذات او چندست العلمیه یکی از آنکه علم است و این صفتیست که متکشف  
 می شود و معلومات نزد تعلق این صفت با ناس ۵ هست بعد از حیات علم و شعور  
 علمی از سبق هیل فکرت دو متعلق بکلیات متجاوز از ان بجزئیات  
 ویژه نیست از محکم مکان که علمش بود محیط آن عدد در یک دریا بانها  
 عدد در گها به بستانها همه نزدیک و بود ظاهر همه در علم او بود حاضر  
 و الهکده دوم قدرت است و آن صفتیست مؤثر در مقدرات نزد تعلق وی با نفا  
 اشعار بعد از ان قدرتی بود کل مرادات را بود شامل در همه کار و در همه حالت  
 کارگر بی توسط آلت اثر آن تهر عدم که رسید رخت بر خط و جو کشید  
 و الحیا سوم حیات و آن صفتیست که موجب صحت علم باشد و قوت یعنی قدرت است  
 ۵ از صفاتش یکی حیات آن که امام همه صفات آمد او بخود زنده است پاینده  
 زندگان و گربا و زنن و الجمع چهارم سمع و این صفتیست متعلق بمسموعات  
 و البصر پنجم بصر و این صفتیست متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قسم  
 مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدرات لازم نمی آید  
 زیرا که این صفات قدیم اند حادث می شود و اینها را تعلقات بجاوشت که اقل و حق است  
 که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق است بالفتح و ظهور احکام تعلق بتفاوت بنا بر  
 تفاوت تعلقات است و او بجا نه برست از حدوث و تجدید و تغییر و تبدل و کجج و جوه و روح که  
 حادث نمی شود برای اوانمی و صفتی بظهور احکام تعلق بتعلقات و سه بلکه وی لم یزل و  
 لا یزال با این صفات است بغیر حدوث و انتقال و الا را دة و المشیئة ششم و هفتم  
 اراده و مشیت است و این هر دو عبارت اند از صفتی درمی که موجب تخصیص یک از مقدره

باشد در یکی از اوقات وقوع با استوار است قدرت هر یک در بودن معلق قلم می بوی وقوع  
 و درین دست بر کسی که زعم می کند که شئیت قدیم است و اراده حادث تمام بذات و  
 و بر کسی که می گوید معنی اراده کردن خدا مفعول خود را آنست که وی مکره و سبای و مغلوب  
 نیست و معنی اراده کردن او مفعول غیر خود را آنست که وی آمرست بدان و کیف که هر  
 تکلف را بایمان و سائر واجبات حکم کرده است پس اگر اراده اش می کرد البته توان می شد  
 مدار او در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدری که نویسنده و خلقیه که شئیت شامل جمیع موجودات  
 باشد لقوله تعالی قَسَمْتُ لِلَّهِ أَنْ يَفْعَلَ بِكَ كَيْدًا فَخَرَّجَ صَدْرَهُ لِلَّهِ سَلَامًا وَمَنْ يُؤَيِّدُ  
 أَنْ يُضِلَّهُ يَحْتَلْ صَدْرَهُ حَقِيقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ دُومٌ وَيُنَادِي أَمْرًا  
 غَيْرَ عِيْدٍ أَنْ تَضْمَنَ مَحَبَّتَ وَرِضَا لِقَوْلِ تَعَالَى يُؤَيِّدُ اللَّهَ يَكْفُرُ الْيَكْمَنُ وَلَا يُؤَيِّدُ بَلْ كُهُ  
 الْعُسْرَ وَأَمْرُ سَلَامٍ ارَادَةُ ثَانِي سِتْ نَ اَوَّلِ وَالفعل و الفاعل و مفعول و مفعول به و مفعول  
 از صفت ازلی که سسی بگویند است و الترتیب و در وری و ادن این گویند مخصوص به خصوص این  
 صراحت اشارت است بآنکه اشال این صفات حسب آن چنانکه احوالات و یکبار  
 و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت تهییج ازلیه قائم بالذات است  
 که گویند باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود است نه چنانکه اشری زعم کرده که  
 این همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه و تعالی نزد وی حادث است  
 و نزد ما تدریجی قدیم و نزاع لفظی است نزد اهل تحقیق و الکلام هر مشتمل کلام است و این  
 صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخباری کند از ما معلوم بکلام آنچه  
 خلاف معلوم باشد همچنین امری کند بآنچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی است و جمله  
 کتب منزه تفصیل راوست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل است  
 از انبیاء علیهم السلام بر آنکه او تعالی شکلم است باقطع استحال و تکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق  
 آنست که دلیل بر آن نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا و رسول است قال تعالی

وَقَالَ اللَّهُ مَنْ لَوْ كُنْتُ كَلِمَةً مِمَّا يَكْلَمُونَ مَا مَنَعْتُمْ مِنْ أَحَدٍ أَنْ يَكْلَمَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ قَرِيبَانِ وَقَوْلُهُ كَلِمَةً أَيْ كَلِمَةً كَمَا حَاوِيهِمْ زَوَالِكُ مِنَ الْأَنْبَاءِ وَاجْلُ مَوْلَاكَ أَوْ تَرْجِيئُهَا بَيْتٌ مَشْدُودٌ أَوْ تَقَالِي رَأَيْتُ صِفَتِ سِتِّ عِلْمٍ وَتَقَدَّرَتْ وَحْيَاةٌ وَتَسْمَعُ وَتُبْصِرُ وَأَرَادَهُ وَتَكُونُ وَكَلَامٌ وَچون در سه صفت اخیر نزاع و خفا بود تا ساریت بموسی اثبات آنها کردند و گفتند هو متكلم بكلام هو صفة له و او تقاسله متكلم است بكلاميكه صفت او است بضرورت امتناع اثبات شقاق برای چیزی بغير قیام باخذ اشتقاق بیان و درین رد است بر معترضه که کلام را قائم بغير او گویند و از صفات او نمی دانند ازلیه ازلی است بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تقالی و این همه تعلیلهای عقلی است که قوم کرده و حق ثبوت این صفت است بخصوص شارع هر چند این تعلیل هم صحیح باشد لیس من جنس الحروف و الاصول نیست این کلام از جنس حروف و آوازها بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض عاودا اند حدوث بعض آن مشروط است بانقضای بعض زیرا که تکلم بحرف ثانی بدون انقضای حرف اول متعین باشد و این تعلیل عقلی صحیح نیست زیرا که معارض است بخصوص تطویر و کما صریح نباشد عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من قرء حرفا من كتاب الله عز وجل فله عشر حسنات رواه الترمذی وصححه ورواه غيرة من الأئمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند و اراده نیک باشد و در روایت آمده که لا ینقل الحروف ولكن الف حرف ویم حرف و لام حرف نمی گویم الم یک حرف است بلکه الف یک حرف است و یم یک حرف است و لام یک حرف است و عن امرئ سلمة قالت كانت قراءة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مفسرة حرفا حرفا رواه ابو داود والنسائی و الترمذی و صححه بود قرائت آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بخ حرف و آحادیث درین باب بسیارست و در حدیث طویل در بیان حشر مرقوم آمده فیناد یهم

سبحانه وتعالى بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب رواه احمد  
عن عبيد الله بن انس واستشهد به البخاري وعن ابن مسعود قال قال رسول  
الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا تكلم الله بالوحى سمع صوت اهل السماء  
كسلسلة على صفوان فيخرون سجدا احدى شتى بمعنى چون كلام مى كند خدا بوحى مى شنوند  
آواز او را اهل آسمان مانند زنجير آهنگ كه بر سنگ افتد و مى افتند سجد كنان تحسبند آن از  
اخبار صحيحه وارده درين باب كه نسبتا راست و در قرآن مجيد اطلاق لفظ كلمات و قول آمده  
و كلمه و كلام نبي شبهه كعب باشد از حروف براهته پس قول تقنا زانى كه در وى ردست برخايم  
و كراميه كه قائل اند بآنكه كلام او عرض است از جنس اصوات و حروف و معدلك قديم است  
استه صحيح نيت زيرا كه مخالف نصوص مذكوره است و خايمه كلام او را عرض نبي گويند و نه  
اطلاق حرف و صوت بران از پيش نفس خود تراشيده اند بلكه قول بدان بنا بر اوله صحيح  
ثابت است پس طعن برايشان دليل جمل بود از نصوص و انكار حرف و صوت انكار  
كتاب سنت باشد و بقتل هم در نبي آيد كه كلام او تعالى بحرف و صوت باشد مثل انساني كه  
بجمله اعضايش مفقود بود و بلكه قرآن شريف كلام او است كه از وى بد ايت يافته و بوسه  
عائده است و كتاب مبین و جبل متين است بزبان عربى سور و آيات و حروف و كلمات  
اول و آخر همه دارد و متلو بالنس و مسج و آذان و محفوظ در صد و رست و لفظ و سنى آن همه  
از خداست جبريل عليه السلام ناقل ميش نيت و كار محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم  
جز نقل نه آنچه بزبان خلق از ان كلام تقدس نظام گذشته و مى گذرد و كلام او است كه بدان نكلم  
كرده و جبريل آنرا شنيده بران سر و صلى الله عليه وآله وسلم فرود آورده هر كه گويد اين كلام  
فرشته يا بشر است مسكن او سقر است و طريق تكلم او سحانه جرفه كسى نداند كيفيت آن حال  
بعلم الهى است گمان انحصار طريق تكلم در آنچه معروف در حيوانات است جمعى كثير را در ورطه  
يؤله تاديل و تحريف انداخته و از ساحل ايجان به ماورد به احدى ش و القرآن مبر اهل بعينه فكنند

پس قول قائل که در صوت و اصوات را مخارج و رکاز است باطل باشد قال قائل  
 لَقَدْ نَقَّلَ الْجَهَنَّمُ كُلَّ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ وکذا قوله تعالى انساب را  
 عن السماء والارض قَالَتَا آتَيْنَا طَائِعِينَ را در است چه در اینجا مخارج است و نوا و نوات  
 همچنین تسبیح و تکلم سکر نزه و گوشتند مسموم و اجاره و انجبار که از محجرات آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم باشد بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چه میزنی طریق عادی تکلم فرماید  
 کلام احتمال باشد و این کلام نفسی که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور است از کتاب و  
 سنت است شام را که آن توان کرد و تیسر آن از علم جز با اعتبار معتبر نتوان نمود و اهو  
 صفة منافية للسکوت و الایة و این کلام صفتی است خلاف خاموشی که  
 تنگ سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعد مطاوعت آلات باشد یا بحسب  
 فطرت است چنانکه در رنگ یا بحسب ضعف او در رسیدن بحد قوت است چنانکه در طفولیت  
 و صد اقلش کلام لفظی است نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی لفظ باشد و یا بخ  
 ان یکایه مراد سکوت و آفت باطنی است که در نفس خود متذکر تکلم کند و بران قادر نبوده تا و بی پیشیت  
 والله تعالی مشکلر بها اعد و ناه و مخبر و او تعالی مشکلر بصفت کلام و امر کننده است و  
 نیست نمانده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد است و تکثر در ان نسبت با امر و نهی و  
 خبر و اختلاف تعلقات است چنانکه علم و قدرت و سایر صفات او هم واحد قدیم است و  
 تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و تیز و بلی بر تکثر هر یک از انسانی نفسها  
 موجود نیست بلکه هر صفت از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است مکرر و  
 منفرد نمی شود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات است بفعل و احد راسع جمیع مسوعات است  
 بمع و احد و تکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی است بحیات واحد و بقدر و فکر از صفات  
 حادثات باشد در تاثیر و اسامی او است نزد نفس صفات و در صفت غیر متناهی است  
 بحسب تعلق و تجرد و القرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خداست مخلوق

تصنیف کرده و ساخته و پرداخته کسی نیست گفتارانی در اینجا حدیثی آورده قال  
 علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق و من قال انه مخلوق فخصه کافراً بالله  
 العظیم استه این حدیث را ابن حدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده و ابن بحر  
 از او در موضوعات شمرده در واه الدلیلی ایضاً و صفاتی گفته موضوع است و سخاوی گفته  
 این حدیث یکسج طرق خود باطل است نقله ابن الدبیع فی التعیین و در خلاصه طبعی است هذا  
 الحدیث موضع آری این لفظ و نحو آن از علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و  
 عمر بن مینار و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوف آمده حاصل آنکه این قرآن که بر محمد  
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد کلام خداست حقیقه نه کلام غیر او و این قول که  
 حکایت یا عبارت از کلام است جائز نیست بلکه از قرات مردم و نوشتن در مصاحف از  
 کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا که اصناف کلام بسوی قائل مُبندی می کنند نه بسوی قائل  
 مبلغ و مؤدی پس هر که گمان کند که قرآن مخلوق است همی معتزلی باشد و گفته که در عباد  
 میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفای عباسیه دین سئله برپا شده و بسبب آن کابر  
 اهل سنت و جماعت دائمه ایشان مثل امام احمد غسیره بتلای مصائب عظیمه گشته برشتن  
 تواریخ مخفی نیست و آنچه گفتارانی گفته که دلیل بر این است که ثبوت کلام با جمیع و تواتر نقل  
 از انبیاء است و معنی آن جزوین نیست که قیام لفظی حادث بذات او متعین است پس نفس  
 قدیم تعین باشد استه جواب از آن گذشت و نیز چنانکه کلام را تسیم گویند اگر حرف و صوت  
 او سابق قدیم گویند که ام احتمال باشد ضرورت چیست که مجرد حرف و صوت قائل شده  
 مضطر تاویل نفس و امتناع قیام حادث بذات او شوند و هوامکتب فی مصلحتنا  
 و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است در صحفهای مایه با تکمال کتابت و صور حروف  
 و الہ بران و کتابت تصویر لفظ است بقوش مخصوصه و حروف بجا و انقبت در صحف همان  
 صور و نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی و کتاب قسطی بر فی رقی منشور و قال تعالی

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ وَنُفِی رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
 أَنْ يَسْأَلَ الْقُرْآنَ إِلَى أَرْضِ الْعَدُوِّ وَعَنْ عَثْمَانَ حَتَّى انْظُرَ فِي كَلَامِ اللَّهِ وَكَانَ  
 حُكْمُهُ يَأْخُذُ الْمُصْحَفَ وَيَقُولُ هَذَا كَلَامُ رَبِّي بَيْنَ جِبَانِكَ مَكْتُوبٌ وَرِصَاحَتُ  
 بَعْضِينَ مِنْظُورٍ بَعْضِينَ تَبْرِسْتِ بَاوَلَهُ مَكْرُوهٌ مَحْضُ نَظْفِي قَلْبِي بِنَايَا كَرْدِهِ شَدِيدٌ اسْتِ دُرُوكِ  
 بِأَلْفَاظٍ وَعِبَارَاتٍ نَازِلَةٍ وَكَرْبَجَائِ قُلُوبٍ لَفْظِ صَدْرِي آدِرُ وَتَحْسَنُ مِی بُودِ قَسَالِ تَعَالَى  
 بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَدَرِ حَدِيثِ سِتِّ هُوَ اشْدُ  
 تَقْصِيًا مِنْ صَدُورِ الرِّجَالِ وَدِينِ كِبَى اِزْ بَرَكَاتِ قُرْآنِ كَرِيمِ سِتِّ كَلُوكِ مَرْدُمِ اَوْفَلِ  
 دُجَانِ وَبِیْرُ دُرْزَمَانِ اَزْ بَرَنُوكِ زَبَانِ یَا دَوَارِندِ مَجَالِ كَسَنِیْتِ كَهْ رَفِی رَا اِزْ اَنْ تَحْرِیْفِ  
 دُزِیَا دِثِ وَفَقْصَانِ كُنْدِ بَخْلَافِ تَوْرَاةِ وَغَیْرِهِ كَهْ حِفْظِ اَنْ جَزِیْرِ سِلِ وَبِیْرِ اِمِیْسِرِ نَبُو مَقْرُودِ  
 بِالسَّنَنِ اَخْوَانِدِ شَدِيدِ اسْتِ بَزْ بَانَهَائِ مَابِ حُرُوفِ لَفْظِ سَمُوعِ بِنِی كَمِ وَكَاسْتِ قَالِ تَعَالَى  
 قَدْ اَقْرَأْنَا نَافِیْعَ قُرْآنِهِ مَسْمُوعٍ بِاِذْنِ اُنْتَا شَنِیدِ شَدِيدِ اسْتِ بَكُوشَائِ مَابِیْنِ اَلْفَاظِ  
 وَحُرُوفِ وَاصْوَاتِ قَالِ تَعَالَى حَتَّى یَسْمَعُ كَلَامَ اللَّهِ بَیْنِ مَسْمُوعِ اَزْ قَارِیِ كَلَامِ اَوْسْتِ وَ  
 اِیْنِ مَذْهَبِ اشْعَرِیْسْتِ كَبِجِ اِزْ مَسْمُوعِ رَفْتِ وَابُو اَحْمَدِ اسْفَرَایْنِی وَابُو مَنصُورِ مَاتَرِیْدِی سَنَ كَرْدِ اَنْدِ  
 وَبَعْنِ اِیْنِ اَیْزِ نَزْدِ اِیْشَانِ اَنْسْتِ كَهْ حَتَّى یَسْمَعُ مَا یَدْبُلُ حَلِیْبِ پَسِ بَیْسِ اَوَازِیِ دِلَا كَسَنِیْتِ  
 بِرِ كَلَامِ وَیِ شَنِیدِ نَفْسِ كَلَامِ وَچُونِ اِیْنِ سَاعَتِ بِلَا وَاَسْطِ كِتَابِ دَاكِبِ بُودِ مَخْصُوصِ بِاسْمِ  
 كَلِمِ شَدِيدِ وَلِیْكَنِ حَقِّ بِاشْعَرِیْسْتِ وَنَظَاهِرِ قُرْآنِ بَا اَوْسْتِ وَتَاوِیْلِیِ مَذْكَورِ قَرِیْبِ بِتَحْرِیْفِ كَلَامِ  
 وَآیْنِ هَمِ مَهْوَاتِ بَرایِ تَصْحِیحِ كَلَامِ نَفْسِ وَنَفْیِ كَلَامِ لَفْظِی سِتِّ وَهَوِ كَاتَرِیِ غَیْرِ حَالِ فِیْهَا  
 نِیْسْتِ حُلُولِ كُنْدِ وَفَرُودِ اَیْنِدِ دَرِ صَاحِفِ وَنَدِ دَرِ قَاوِبِ وَنَدِ دَرِ السَّوْزِ وَرَا اَوْ اَنْ بَلْ كَلَامِ  
 مَعْنِیِ قَدِیْمِ قَاوِمِ بِنَاتِ اَوْ تَعَالَى سِتِّ وَایْنِ نَظَرِ دَرِ كَلَامِ نَفْسِ سِتِّ وَگَدِ شَتِ كَهْ لَفْظِ وَبَعْنِیِ قُرْآنِ  
 هَلْ مَذْهَبِ سِتِّ وَلَنْدِ اَوَّلِیْلِ احْكَامِ شَرْعِیِّهِ اَنْ لَفْظِ كِتَابِ سِتِّ مَعْنِیِ قَدِیْمِ وَبَا یْنِ وَجْهِ اَنْ اَصُولِ  
 نَفْثِ تَحْرِیْفِ كَرْدِ اَنْدِ قُرْآنِ كَرِیْمِ بِاَلْجُزِیَّاتِ وَنَقُولِ بَرَوَازِ اَنْ اَسْمِ نَفْثِ مَعْنِیِ مَعْنِیِ



قرار داده اند و متکلمین چهارمین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبین بر دلائل کلامیه و  
 برقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست و التکونین و تکون  
 که تعبیر از ان فعل و تخلیق و ترزین و جز آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی است  
 بنا بر اطلاق عقل و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شئی  
 بضمی که اتخاذ اشتقاق وصف او باشد متعین است از لیه از نیست بچند وجه عقیده که در  
 کتب کلامیه مذکور است و بنیای این ادله بر آنست که تکونین صفت حقیقی است نه مجرد علم و قدرت  
 و محققین متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقیده است شل بودن صلح قبل کل  
 شئی و مع کل شئی و بعد کل شئی و مذکور بر زبان و معبود و معیت و محیی و مخو آن و حاصل در اول  
 مبدء تخلیق و ترزین و امانت و احیا و جبر و است و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است  
 هر قدر است و اراده زیرا که اگر چه نسبت قدرت بسوی وجود و کون و عدم او برابر است لکن  
 با انضمام اراده یکی از دو جانب تخصص می گردد و هو تکی بینة للعالم و اکل جزء منا  
 اسرار الله لیقت وجو د لا و آن تکونین ایجا و او تعالی است در عالم و هر جزو را از اجزای عالم  
 در وقت وجودی نه در ازل پس تکونین متیم و مکون حادث است و هو غیر المکون  
 عندنا و تکونین غیر مکون است نزد ما یعنی نزد ما تدرید زیرا که فعل مضارع مفعول است بالضرور  
 مثل ضرب بالضرور و اکل با مکول و دیگر وجه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکونین  
 صین کون و تاثیر صین اثر است یعنی چون فاعل کاری کرد پس در اینجا فاعل و مفعول است و  
 معنی که تعبیر از ان بتکونین و ایجاد و جز آن می کنند امر اعتباریست که در عقل از نسبت فاعل  
 بسوی مفعول حاصل می شود و امری محقق مضارع مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم  
 تکونین بعینه مفهوم مکون است تا محال لازم آید دلیل اقتضای نیز باین مذهب است و گفته  
 اقرب مذهب محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکونین است یعنی اگر متعلق بحیات  
 شد احیا نام یافت و اگر متعلق بمرگ است مرگ نام شد و بصورت تصویر و برزق و ترزین

و جز آن پس همه تکوین باشد و خصوصیت تعلقات است و الا داد و تصفة الله  
 تعالی از لیه قائمه بذاته و اراده صفت او تعالی است ازلی قدیم قائم بذات او و تکرار  
 این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص کمونات  
 بر وجه دون وجه و وقت دون وقت است نه چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی واجب  
 بالذات است نه فاعل یا باراده و اختیار و ستار یه گویند مریده است نه بصفت و بعضی معتقد  
 گویند مریده باراده حادث است نه در محل و اگر آسید گویند اراده او حادث در ذات اوست  
 و دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیات نامطه با ثبات صفت اراده و شیت برای او تعالی است  
 و یقین حاصل است بلزوم قیام صفت شئی بان شئی و امتناع قیام حوادث با شئی  
 و نیز نظام عالم وجود او برین وجه اوفی و اصلح دلیل واضح است بر آنکه صلح عالم قادر  
 مختار است این است بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتب عقائد متکلمین و غیرهم  
 نوشته و در آن بخشاکرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف اطلاق صفات دیگر و الفاظ  
 اخبر در حق او تعالی آمده و از آن جمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و در ذات و ذو قوه و محب  
 و غفور و ودود و رحمن و رحیم و حافظ و شدید الحال و خفو و هم برضا و تحسب و لكن و تحط  
 و تأسف و کره و اتیان و عجب و رویت و مکر و کید و عت و نزول و قرب و بعد و نظر  
 و ضحک و قرح و قبض و تجب و عطا و منع و عیت و نفو قیت و عنایت و خلافت و محبت  
 و کنی اتحاد و له و کنی شریک و ولی و بودن ملک و حد برای او و بودن او مبارک و یون  
 نیز موسمی برای او و ثبوت قول و کلمات موصوف شده و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ  
 نفس و صوت و اصبع و یمن و شمال و قدم و راس و حق و جتب و جزان آمده و  
 او که اطلاق و استعمال این صفات بر وجهی که دارد است بر مقتضی قرآن الکی و سنت رسالت  
 پنهان نیست و از آن جمله صفت استواء است یعنی عرش او فوق سموات است و او بذات گداری  
 خود بالاس است و عرش و امحاء بدست او مانند دانه خردل برست میکی از مردم است

و علم او محیط کائنات طلوی و قمری است ما کان و ما کون محاط علم است که قال تعالی اَوْحَی  
 عَلَی الْعَرْشِ اسْمٰوِی و قال قد احاط بكل شیء علماً و فرمود ان رَبِّیْ بِکُلِّ شَیْءٍ  
 مُحِیْط و این استوار در مبحث موضع از کتاب عزیز مذکور است و آیات دیگر عبارات متنوعه  
 میگرداند چنانکه فرمود اَلِهٖ وَ یَصْعَدُ الْکَلَمُ الطَّیِّبُ وَ فرمود تَخْرُجُ الْمَلَائِکَةُ وَالرُّوحُ  
 اِلَیْهِ وَ فرمود یُذِیْقُ الْاُمَمَ مِنْ السَّمَاءِ اِلَی الْاَرْضِ وَ فرمود اِنَّا نَقُصُّ عَنْکَ  
 وَ فرمود وَ نُنَزِّلُ الْکِتَابَ مِنَ الْاَلْهٰی الْعَزِیْزِ الْحَکِیْمِ وَ فرمود اَمِنَّا مِنْ فِی السَّمٰوٰتِ  
 وَ فرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ حَقَقَةً وَ فرمود وَ قَعْنَا مَكَانًا  
 عَلِیًّا مَرَادُ بَکَانَ آسمان است وَ فرمود هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیْرُ وَ فرمود هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ وَ از  
 فرعون که میگوید موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود یا هَآمَانَ  
 اِبْنِی صَرَاحًا لَّعَلَّی اَتْلُغَ اَلْاَسْبَابُ اَلْاَسْبَابِ السَّمٰوٰتِ فَاطْلُعُ اِلَی الْاَرْضِ مَوْسٰی قَا  
 اِنِّیْ لَا ظَنُّهُ کَاذِبًا و او را طوطی اعلی در کتاب و سنت و اقوال آمده است و علمای ملت از  
 سلف صاحبین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آنست که این مختصر گنجایش  
 نکران داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار و مؤلفات بسیار متعصب اولی  
 صحیحیه ثابته و متعصب برایین محکم و صریح مجموع شده نظماً و نثر و آن همه نصوص باطوایر  
 و را که او تعالی فوق خلق بالای عرش با آن از مخلوقات جدا و کائنات است بمعنی که  
 لا ینحسب جناب قدس او باشد و او بل در آن احسن احوال نصوص باطوایر است از معانی آن و  
 این جائز نیست مگر در معارضه فضل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آهن سر و خن  
 در باد بشت پیروان است و پس آیات و احادیث قرب و معیت و احاطه و صحبت و خلقت  
 و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوار و نفس علویا محسان  
 قریب و با صابران همراه و با ساخران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل و آفرین  
 و دانی و روز و فراست زیرا که او علم و اعانت و مانند او است نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه حمیه

نرمه و معطر و فیه و اندو گویند که در هر مکان و با هر انسان بنایست و حق آنست که این بیتی  
سمیت در خود فهم قاصر نیست بلکه هر چه کشف و شود و کشف و شود و معلوم گردد از آن نیست  
نرمه است ایمان غیب باید آورد و کشف و شود و راسخ و شال باید انکاشت و زیر  
لای فنی شغف باید ساخت و آنچه مخصوص بدان دارد و است ایمان راست باید کرد و در  
غراپ تاویل آن نباید خزید و کیفیت آنرا علم الهی منوط باید داشت تا غیر حق را حق ندانست باشد  
در صفات و افعال الهی نصیب بشد بلکه نصیب ملائکه هم جز جبل و حیرت غیبت انگار  
نصوص کفرست و تاویل آن جبل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در محل خود  
مذکور است و نوعی از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد  
و با انواع اول جوهر شاکت است هیچ ندارد و عاقله مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیستند  
داین قرب و رجات غیر تناسله دارد و معنی لا تقف عند قول وی سبحانه کیست که تلبیه  
شئی غیر منافی این صفت نیست چه که ثالث یا جمیع وجوه مراد است چنانکه اهل سنت گویند  
با درخص اوصاف چنانکه مستر گویند و این هر دو در اینجا مفقود است و لازم نمی آید از آن  
تغیر و از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را بکمال و عاقله و تسمیه او به وجه تبیین بخلق عرش و وصف  
استواران تغیر نمی شود و همین است حکم احادیث در این باب و این بسیار بلکه بیشتر  
و ایمان بدان و حب و تاویل عقول ضعیفه را بی حلقه بیرون است و تجا یا حدیث صحیح  
درین باب حدیث ابومرید است و حق لوح محفوظ و سیدنا ارسطی علی غضبی فیو عندنا  
فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضع عندده و در بعضی کتب  
عنده است و حدیثی است از علی بن ابی حمزه عراج قال له موسى السبع انی ربك رواه البخاری  
هم در آن قصه است فعلی به الی الجمار تبارک تعاف زتال وهو مكانه و قد  
عراج که با الفاظ قدده و صحیحین سنن و غیره مروی شده مخصوص مکه مصریه اندر بر بخت  
ملو فوق و حدیث ابی حمزه خدری انا انا صین من فی السماء و انا الشیخ من فی الارض و حدیثی

این الله فقال في السماء فقال اعتقها فانها من معة رواه مسلم وحدثت زينب  
 بنت جحش <sup>ع</sup> رواه ان حضرت صلى الله عليه وآله وسلم زوجني الله من فوق سبع سموات  
 رواه البخاري وحدثت ابو داود واز فضاله ربنا الله الذي في السماء وحدثت عبد الله  
 عمر بن العاص ارحم من في الارض يحكم من في السماء رواه الترمذي و  
 صحيحه وحدثت انس بن فضال رحمه الله الذي استقوى فيه سراياك تبارك وتعالى  
 على العرش رواه الشافعي وحدثت جابر فاذا الرب قد اشرف عليهم من فوقهم  
 رواه ابن ماجه وحدثت انس ورياب شفاعت فادخل على ربي وهو على عرشه رواه  
 البخاري وروى بعض روى بسع بن جابر فاستاذن على ربي في داره وحدثت يزيد  
 وابوداود وحدثت في ذلك وحدثت ابو داود ويحيى الترمذي ما الله ان عرشه على  
 سمي انة لهكذا وقال باصابعه مثل القبة تروا انه ياط به اطيط الرحل بالراكب <sup>ع</sup>  
 تنفخ عليه ينزل ربنا كل ليلة الى السماء الدنيا وحدثت شينين ثم يعرج الذين  
 باتوا فيكم وحدثت سلم الا كان الذي في السماء سال خطا عليها وحدثت حمير اللصحات  
 واحمد في السماء وحدثت ابن جبر وروى عن الحق ينقضي بها الى السماء التي فيها الله  
 وحدثت سلم در بيان ذكر الله فاذا انفرق اعرجوا الى السماء فيسأل الله عن جلاله  
 هو اعلم بجهنم وحدثت سلم وروى حجة الوداع الاهل بلغت فقال انعم فجعل يرفع  
 اصبعه الى السماء ويكنها ويقول اللهم اشهدوا اين اشارت بانكثت بجانب  
 آسمان در آخر عمر در عظم جماع بود که قریب یک لک و سبت و چهار هزار کس از مرد و زن و عالم  
 و جاهل و بیهوش و بملدی موجود بودند در چنین مجمع که نظم و خلاف واقع نمیدان قوی باشند  
 این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم بوجود دینی آمده و احادیث  
 که در فضل روح بنی آدم و بودن آنها بر آسمان نزد خداوند تعالی آمده همه اوله و اولاد است و  
 استیعاب اخبار وارده در این باب در این مختصر نشود است و بی در کتاب العلوه محمد بن ناصر <sup>ع</sup>

در رساله صفات و تحریر سطور در استقاده بر حج و عمره و جهاد و صیام که از آن آورده و اقوال صحابه و تابعین  
و تبع تابعین و ائمه مجتهدین و تلامذای ایشان و دیگر علمای تفسیر و حدیث و درین باره در نهایت  
لشرت و غایت و فورست و در مطولات و مؤلفات اهل علم بسوط و مضبوط و آیات و احادیث  
مفنی است از ایراد آن و الفاظ بمتدعه و در لغی و اثبات مثل قول قائل که در حیز و جهت است  
یا در حیز و جهت نیست و بسوی او اشارت متزلزل کرد خالی از فساد ندانست بچه با هیچ یکی از  
فالتین آن و مانند آن قصه از رسول و از اصحاب و تابعین و نه ائمه مسلمین زیرا که هیچ یکی  
از اینها نگفته که او تعالی در جهت است و نه آنکه در جهت نیست و نه آنکه تخییر است و نه آنکه تخییر نیست  
قرضه که این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسی که قائل بآوست منصوص  
نشده و گمانیکه باین الفاظ الکلمی کنند گاهی معنی صحیح می خواهند و گاهی معنی فاسد پس هر که را در  
معنی صحیح مطابق کتاب و سنت می کند این معنی از وی مقبول است و هر که معنی فاسد می خواهد  
مخالفت کتاب و سنت این معنی بر وی مردود است مثلاً مراد قائل که او تعالی در جهت است  
اگر آنست که خدا درین جهت موجوده محصور و محاط است یعنی در جهت سنوات است پس این  
باطل است زیرا که هیچ چیز را حصر و محاط نمی تواند کرد بلکه وی محیط اشیا است و اگر مراد او  
بجهت ارضی است یعنی او تعالی فوق عالم است و بآن از وی پس این حق و راست است  
و درین حصر و محاط مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی *وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ  
الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ* و آن حدیث و آن عباس گفته هفت آسمان  
و هفت زمین و آنچه میان هر دو دست در دست رحمن مثال را نه خردل و در دست یکی زیت است  
و در حدیث دیگر آمده بر میوه ها کماندمی الصبیان الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضه او  
باین حد در صغر و حقارت باشد چگونه محاط و محصور او تواند شد و هر که می گوید خدا در جهت نیست  
اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدائی هست که محمد صلی الله علیه  
و آله وسلم بسوی او در معراج رفته و دستها درو عا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعون

مطهر جابر رب العالمین است و از همین باب اهل حلول و انحلال شده و می گویند که  
 او تعالی در هر مکان است و در مخلوقات همان وجود خالق است و اگر ادا و آنست که مخلوقات  
 محیط اند نیست و جهت مخلوق اوست پس شخص است در دست است و همین است حکم آنکه متخیر  
 یا متخیر نیست در مردم درین امر سگوند اندکی اهل حلای و تشاد و دوم اهل نفی وجود سوم اهل  
 ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بجات خود در هر مکان است و گاهی گویند هست  
 مخلوقات همان هستی خالق است و وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجود گویند نه  
 داخل در عالم است و نه خارج از آن و نه مبأن اوست و نه حال در آن و نه فوق حاکم  
 و نه در وی و نه چیزی از نزد او فردی آید و نه چیزی بسوی او بالائی رود و نه چیزی بوسه  
 نزدیک می شود و نه تجلی برای چیزی می گردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن و این قول مشکله  
 همیشه مطلاست چنانکه اول قول جتا همیشه بود پس مشکله همیشه عبادت همیشه نمی کنند و عبادت  
 همیشه عبادت هر شیئی نمی کنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیلی وجود است که قول فرعون بود  
 و معلوم است که او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود و پس برینهار با بیا فرید و بعد خلق  
 یا داخل خواهد بود میان اینها و این حلول است و حلول اعتقاد باطل است یا داخل و نه با  
 نخواهد بود و نه در جای دیگر باشد و این نیز باطل است یا بآن و جدا خواهد بود و ازینجا استوا  
 بر عرش داین قول اهل حق است و اهل مجرور و تعطیل را درین باب شبهات و مشکوک بسیار است  
 که بدان معارضه کتاب و سنت نمی نمایند و مقابل چیزی کنند که سلف است و این ایشان  
 بران اجماع کرده و حق تعالی بندگان را بران مفسور و مخلوق ساخته و دلائل عقیده و نقلیه  
 بران فراهم آمده و زیر که این همه دلائل متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آنست  
 و عجایب و اعجاب و صبیان را بر همین اعتقاد آفریده و فطرت ایشان را برقرار بخالق نموده  
 و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام می شود مگر او را پدر او را یهودی و نصرانی و  
 مجوسی می سازند آیه هر که گوید اگر خواهم بخوانید فطرته الله التي فطرنا لناس علیها لا تبديل

الحق الله واینست سخن قول عمر بن عبد العزیز که علیک بالدين الا عراب والصبیاء  
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق منظر کرده و پشت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است  
نه برای تحویل و تمیز آن و لیکن اعدای رسل مثل جمیع فرعونیه و افراغ ایشان از عقیده مجتهد  
درین باب می خواهند که فطرت و دین خدا را تغییر سازند و بر مردم ایاد و مضیبات بکلمات  
مشتبهات می کنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند و جواب نمی توانند داد حاصل  
ضلالت ایشان بکلم بکلمات مجمله است که در کتاب خدا و سنت رسول خدا و نبی و معنی اذان  
یا نه نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و غیر  
و چنان در مخوان پس انسب بحال غیر عارف بحال ایشان اعراض و کلام ایشان است تا باطل  
را حق ندانند و یکی از صنایع ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل  
شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه است حال آنکه اینها هرگز نکلم بآن نه کرده اند و لهذا چون از ایشان  
مطالبه نقل صحیح از ائمه مجتهدین و غیر جمیع سیر و دو که اگر این اعتقاد فلان امام است سندر وایت  
بیاورد عاجز می شوند و کذب ایشان ظاهر می شود و این اصل ضلال جمیع از معتزله و غیر هم است  
که بیش مردم اظهار تنزیه می کنند و حقیقت آن تعطیلی بیش نیست پس معطل عابد عدم است و مثل  
عابد صنم معطل اعمی و مثل اشعی است و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده از است  
و چنانکه ذات او بچیز ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی  
سجانه موصوف است بصفات کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات  
کمال هیچ شی با او قائل نیست و مذہب مانده ب سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل  
و همینست مذہب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد  
و اسحق بن راهبیه و اینست اعتقاد و مثل الخ متقدمی مثل فضیل بن عیاض و ابی سلیمان و دارانی  
و سهل بن عبد الله ستری و غیر هم و میان این ائمہ نزاعی در اصول دین نیست و همچنین اعتقاد و یکی  
از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شدن موافق اعتقاد این ائمه است و باین ناطق است کتاب سنت





بسوی آسمان دنیا چنانکه می خواهری خوردنی آشامدنی سپید و نی جنبیدنی نشیندنی و  
 و با ایشان است هر کجا که باشند فیرم این حاد را از منته این آید پسیدند حق معکم ایما کنند  
 گفت لا یخفی علیه خافیة بعلمه و نیست معنی آن اینکه وی محکم بخلق است زیرا که گفت  
 آن شهادت نمی در و خلافت مجمع علیه سلطنت و انشاء ایشان است و خلاف فطرت است  
 قمر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات است و در آسمان نهاده شده با هر تقویم و ساعت  
 هر جا که باشد که خالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر حال ایشان  
 و این معنی حق است محمد خاتم النبیین است لیکن حیانت از ظنون کا ذبی می باید و فرمود رانی  
 اقرب الی الله من حی انی یزید و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 سلمان الذی تدعی انه اقرب الی احدکم من عنق ساحت و فرمود ما یکنون من  
 یکنون ثلاثه الا هو سائر الیهم و لا خمسة الا هو سائر الیهم الا یمس هم انچه از  
 اولاد و اهل بر قرب و معیت و کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست بلکه او سبحانه  
 در و نوخ و علی و در علو و قریب است و اگر کسی خواهد که حرفی مخالف این اعتقاد از کتاب  
 سنت از قول احدی از سلف است از صحابه و تابعین و امیر و بن نقل کند نمی تواند زیرا که  
 هیچ یکی از ایشان نگفته که خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه  
 داخل مکان است و نه خارج از آن یا نه متصل است و نه منفصل و این که اشارت به جامع  
 و بخوان بسوی ما اونا را و است و هر که ارکان نیست که لصوص صفات معقول انسانی نیست و معلوم  
 نمیشود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تشبیل است و عقاید ظاهرش غیر فطرت  
 بلکه این الفاظ بی معنیست و تاویل و توجیه آن چه خدا هیچ کس نمی داند و یا بمنزله آلم بهیچ  
 است و طریقه سلف همین بود و ایشان حقیقت قول ابراهیمی را در حق جمعا قبضه بوم  
 القصة و قوله ما منعك ان لتجعل لیا خلقک یبدی و قوله ادر الحسن علی النهر من استوی  
 و بخوان نمی دانستند پس این گمان کننده اهل مردم بعقیده سلف و اهل ایشان از بری ستند

این علم اوست که استجمال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سایر صحابه و تابعین است که علم  
 است و افتخار ایشان در فهم و احسن در عمل و اتباع برای حسن و الزم بکتاب الله بود و لازم  
 این علم آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و عبارات می کرد و لیکن  
 معانی آن نمی دانست یا نمی دانست و لیکن ضلالت است و رومی داشت و این خطای  
 عظیم و جبارست قبیح است لغو و باسره نه لا مثل له ولا شبهه ولا ضد ولا ضد ولا ظهیر و  
 لا معین نیست او را در ذات و صفات مانندی و نه ضد و نه نکر بر خلاف او و نه ضد خلاف  
 جنس را گویند و نه یک جنس را و نه پشت پناه و نه دروکاری کننده و یاری دهنده و لا یخمد  
 بعینه و لا یحل فیسه و نه باغی خودی شود و نه درغیر خود در آید چه یکی شدن و چه غیر محال است  
 و دوئی با یکدیگر منافات دارد و آمدن درغیر از صفات اجسامست مثل آب در گل و آتش  
 در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکدیگر شدن و چه حلال و در آمدن در چیز  
 و آن دو قسم است سر بانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از  
 انقسام جامه سفیدی منتقسم شود و دوم طریقی که چنین نباشد مثل حلول آب در سیب و حق تعالی ازین  
 هر دو منزله است و اینجامد بهب حلول و اتحاد باطل گردد و قال تعالی وَ جَعَلْنَا الْإِنسَانَ كَبِيرًا  
 بِشَرِّهِمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن ناطق بجلو او تعالی از خلق است پس قول وجودیه بیهوده  
 نفریاست متصف بجمع صفات الکمال منزه عن سماء النقص و الزوال موصوف است  
 به صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال است او را ثبات است پاک است از هر چه نشان  
 نقص و زوال دارد و سوره الله تعالی بالبصر و دیدن چه چشم جائز در فی العقل جز نیست در  
 عقل و مراد بجز آن در عقل آنست که چون او را غلبی بالنفس کند حکم باستانع رویت مادامیکه  
 بر بانی بران قائم نشود و کند با آنکه اصل عدم استناعت است و اینقدر ضرر رویت و بهر که دعوی امتناع  
 کند بر روی بیان لازم است و اکل علم بر مکان رویت بدو وجه عقلی و سمعی استدلال کرده اند  
 آنچه در حق تعالیست و تقریر عقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد که قال تعالی



و نقل در عشر آمده منی و می آنست که بغیر ایضا خلق خواب بود و او تعالی را نادان و سبلی خواهند بود  
 و وی با خلق مناجات و محالست خواهد کرد و درین حالت غیر تغیر و عظمت و غیر منقل خواهد بود  
 تا بدانند که وی بر هر شیئی قادر است یا آنرا تشبیل برای تفهیم معانی دیگر گوید و مقتضایین است  
 از اهل حق نمی نماید و اسدالم درین تقدیر از سجانه را پیشهای سر خود به بنیند بشکل دلون و واه  
 چنانکه در خواب در قی شود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در آیت سحابی حسن  
 صوری در درستی فی صوری در شباب پس چنانکه در دنیا خواب می بینند آنجا عیان نظر  
 کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد می کنیم و اگر ما خدا را رسول  
 غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگر چه بعینه معلوم ما نباشد را از وی گفته ویدن  
 آنحضرت خدا را در خواب بصورت مخصوص جایز است و بعضی مشایخ ذکر کرده که او تعالی را  
 در حقیقی تجلیات صوریه باشد و باین بسیاری از اشکالات و ائلی می شود و قاضی خان شیخ  
 این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و نقلی قاری تعقب وی ساخت و بیان جواب و  
 تعیین صواب پر درخت گویند ابو حنیفه خدا را صمد یا رب خواب دید و احمد بن حنبل در خواب از وی تعالی  
 پرسید ای رب مقرران یکلام خبر تو نزد یک می شوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت  
 بر فهمیدن یا بغیر آن فرمود نفهم باشند یا غیر فهم و ابونزید را در منام دید و بر سید راه بود  
 تو چگونه است فرمود ترک نفس خود کن و بیایم بچنین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی حکیم  
 نزد می دشمن لایحه کردی و غیر هم مردیست که اینها خدا را در خواب دیده اند و این تصور را تریک  
 باستماله رویت در منام رفت و حدیث وارد است بروی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جای انکار و ملامت و قد ورد الدلیل السمعی باینجا  
 رویه المی منین الله تعالی فی الدار الاخره و بدرستی که در دست دلیل سمعی بواجب  
 گرانیدن رویت مؤنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از در و حشر است اما کتاب  
 پس قول او تعالی است و مَجْهُدٌ یَقِیْ مَعِدِنَا یَضْرِبُ الْاِلٰهَی رَیْطًا نَاطِرٌ لَّا یُفْرَدُ و عَلٰی الْاَرَآئِکَ

این نظر و آن فرمود و لایق آنست که این سخن را یاد کند و هر کس که بگوید که این سخن را  
 گفتیم تا میزنگد و در قرآن ازین باب کثیر طیب است که بر مبر قرآن و طالب هدایت از ان  
 منفی نیست و آنست پس حدیث ابی سعید خدریست قال رسول الله صل الله علیه  
 و آله وسلم هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظلمة صحی الیحدیث صاحب وهل  
 تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحی الیحدیث فیها صاحب قال لا یا رسول الله  
 قال ما تضارون فی رؤیة الله بی ما القیامة الا كما تضارون فی رؤیة احدیها  
 صنف علیه و فرمود انکم سترون ربکم كما ترون القمر لیلة البدر را خبر جبرائیل  
 واحد و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم و حدیث لا الفاظ و طرق بسیار است یک کس  
 از صحابه آنرا روایت کرده اند و است اجماع کرده است بروقیع رویت در آخرت و مقصود  
 تشبیه رویت برویت حق است نه مرئی به مرئی و آیات و اراوه درین باب محمول بر ظواهر  
 خود است بعده و مقایسه مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شالغ گردد و جمیع  
 و حرمیه و باطنیه و رافضیه با انکار آن برخاستند و اقوی سبب ایشان از عقلیات آنست  
 که رویت مشروط است بیرون مرئی در مکان و جهت و مقابله از ذاتی و ثبوت مسافت  
 میان هر دو بر وجهی که در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شمع از باصره  
 بر مرئی و این همه در حق او تعالی بحال است و جواب از ان شیخ این اشترط باشد و این شایسته  
 می کند قول ماتی فی دی لای مکان و لا علی جهة من مقابله و اتصال شمع او ثبوت  
 مسافت بین الراء و بین الله تعالی پس دیده شود نه در مکان و نه جهت و جواب  
 از مقابله و نزدیکی شمع و در خشتائی یا ثبوت و در میان بیننده و خدا بلکه بصیرت  
 دهند آنچه امر و زبیده دل می بینند فردا بچشم سرنگند و چنانکه امر و زبیده را بی کیفی و اند فرود  
 بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت است آنچه امر و زباید باطن است فردا ظاهر شود و آنچه  
 غیب است شهادت گردد و چون شاع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود و نیست

آن جزو اهل کس ندانند قیاس غائب بر شاوفا سست و استدلالات بر عدم اشتراط بریدن  
 او تعالی ما را منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن پنجم سر و حاشیه بهتر است اگر گویند که چون <sup>حاشیه</sup> <sup>در دیدن</sup>  
 بود و حاشیه سلیم است رویت او تعالی درین دار واجب شود و زنجار باشد که پیش ما کو همای  
 بلند بود و آنرا ندانیم و این مفصله است گوئیم این ایراد منوع است زیرا که رویت نزد ما بخل  
 خداست و واجب نمی شود نزد اجتماع شرائط و هو مرئی للمنین فی یوم القیامه و او تعالی  
 دیده شده است برای ایمان آرندگان و در قیامت و برین ست اتفاق انبیاء و مسلمین  
 و جمیع صحابه و تابعین و ائمه سلیمان بر تالیق قرون و مرور و دور و این رویت قبل دخل جنت  
 و بعد دخول وی خواهد بود بدلیل کتاب و سنت متواتره و جمیع صحابه و ائمه اسلام و اهل بیت  
 و نخواهند دید و اگر از فوق خود بنا بر استحالة رویت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا  
 یسین یا شمال یا جنوب و حدیث آمده فاذا لب قلب شرف علیهم من فوقهم و اهل  
 السمن علی قاری گفته اما ویش اثبات رویت نزد اسمعیلی رسیده و قبول آن واجب است  
 نقل و تمویله اهل برع عقلاً قابل التفات نیست و قول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله  
 حسن است غیر متحسن است بنا بر صحت و ثبوت ادلای باب انتهی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر  
 کرده اند که این رویت در مکان و بر جهت و مقابله و مسافت و بسن آن نخواهد بود کتاب سنت  
 از ان سالت است و نصی از شایع درین باب موجود و هیچ یکی از سلف است و ائمه اشیان  
 بدان تکلم نکرده جمیع چون او را بصفاقی نتواند که چه در عدم محض نتوان یافت نفی رویت و  
 استواء و سایر صفات کردند و ائمه اهل سنت و ائمه در اثبات حق و رد باطل جد و اجتهاد دارند  
 فعلیک بالتابعهم فانهم مکرر الحق حافظان القیم در حدادی الارواح الی بلاد الانوار مسئله  
 رویت او تعالی را در آفرین بر وجه خوب با ثبات رسانیده و منکران را جواب داد و فی الجمله  
 آنکه گویند ملائکه جن را دیده اند یا نباشند سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیده اند  
 و در بهشت و بیخه نیز بر آن تنصیف کرده و احادیث آورده و من لا یشک کن جاتی آن را و ابو حنیفه را

و جماعه از ائمه برانند که ایشان را ثواب بود و در بهشت نه در آید غایت آنکه از دوزخ نجات  
 یابند و با وجود آن فضل خدا واسع است تواند که در وقت باین نعمت فائز شوند اگر چه هر روز و هر  
 جمعه بود چنانکه آدمیان را باشد و در رحمت زمان نیز احتکات است و حق آنست که ایشان را  
 گاه و گاه است مثل ایام حید و در دنیا که ایام در بارعام و قبل تمام باشد و میار بود چنانکه خواص و مونا را  
 صبح و شام و جماعه ایشان را در روز جمعه و درین مسع احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی است  
 گوئیم ساء در عموم مومنان و اهل اهل بخلات ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت  
 آنکه این که است مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائکه را نبود و اگر دلیل بران ثابت شود اما  
 اخراج نسا را جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه و عائشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و  
 مریم علیها السلام و آسیه که کمال تر و عارف تر از بسیاری مردان اند از دیدار حق جل و علا منوع باشند  
 یا از جماعه مومنان درین نعمت و اگر است کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و در و در صیفه ذکر  
 یزایه المومنین و انکم سائر و در بکلم بطریق تغلیب است و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل  
 در رویت بعد از دخول بهشت است و الا در موقف مخصوص یکس نبود بلکه کافران و منافقان را  
 نیز بود لیکن بصفت قرطال بعد از ان محبوب شوند تا حسرت و نه اب زیاده بود است و لیکن کلمه  
 کلا لا لهم عن تقيهم من الجنة و این تفصیل ساکت است و در صدم رویت و جواب  
 عام و الله اعلم و در جواز رویت وی سبحانه و در نیاید و بیداری و در قول است صحیح عدم  
 جواز است و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز امکان است و الا عدم وقوع و تحقق  
 آن مرغیر آنحضرت را علی الله علیه و آله و سلم در شب مزاج متفق علیه است و باجماع محبتین و فقهاء  
 متکلمین و مشائخ اولیاء را غیر حاصل و مشائخ اتفاق دارند بر تفصیل و تکیه بیعی آن گفته که با دعا  
 ملاست عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیان نمی بیند و با وی مشافهه کلامی نمی  
 کافر گردد و الله تعالی خالق الافعال العباد و خدا پیدا کند و افعال بندگان است و خلق و  
 تکوین صنعتی است مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات بتما می آید



و چه عرض و چه افعال اختیار یابد بندگان همه مخلوق اوتعالی است اسباب و وسائط را و پایش  
 فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده است نقاب عارض گل جوش کرده مارا به تو معلوم  
 داری و روپوش کرده مارا به چنانچه مقلد از حرکت جادات پی حرکت می برند و می دانند که این  
 حرکت فراخور حال این جان نیست بلکه این را فاعلیست و رای او است که چه تیر از کمان می گذرد  
 از کماندار می بیند اهل خود به همچنین آن عقلا که چشم بصیرت نشان بکمال شریعت تکمیل شده است  
 می دانند که ممکن احوادث مثل خود در اسکان گوشت از افعال با عرض از اعراض باشند می توانند  
 کرد آری این قدر فرق در افعال اختیار یابد بندگان و حرکت جادات متحقق است و ایمان  
 بدان واجب که حق تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده است و عادات الهیه حاجت  
 که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پدید آید و بوجود آورد و بنا بر همین اراده و قدرت  
 عباد را کاسب گویند و مرجع و ذم و ثواب و عذاب بدان متربست و آنکار فرق در میان  
 حرکت جاد و حرکت حیوان که هرست غفلت شرع و خلاف بر اہت عقل و فهم خدا را خالق پیچیدگی  
 از اشیاء است پس هم کفرست و بلند آن حضرت قدرت بر این است خود گفته و مراد بقدریه معتزله اند  
 قائل بآنکه بنده در کار و بار خود قدرت مستقل دارد و افعالش مخلوق است و واجب تعالی را  
 در آن دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف نص صقر آئین است قال تعالی  
 وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و مجوس قوی از کفار است که بدو خالق قائلند خالق خبیث را  
 یزدان و خالق شر را هرمن نامند و قدریه در حقیقت از ایشان نیز بترانند که قائل اینجائند  
 غیر متناسبه زیرا که بندگان خدا را چه خدا کسے شمار نتواند کرد و ایشان هر بنده را خالق فعل  
 خودش می گویند من الکفر والا یمن والطاعة والعصیان از کفر و ایمان و طاعت  
 و عصیان و مراد بافعال و درین سلسله اعم از فعل قلب است و اوایل مستر از اطلاق لفظ خلقت  
 بر عباد و تماشایی می کردند و انکتاب لفظ موجد و مخرج و نحو آن می نمودند همچون جباری آمد وی و  
 اتباع وی دیدند که معنی همه یک است که اخراج چیز سے از عدم بسوی وجود باشد و جبر است

بر اطلاق لفظ خالق نبود و عملی کلام به چند حسب ازان حجاب داده اند که در کتب مبسوطه  
 مذکور است و معذک معترله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمی دانند زیرا که بنده مقدر  
 بسوی باب و آلات مخلوقه او تعالی است و لیکن عملی ماوراءالنهر فیضیال ایشان درین سلسله  
 مبالغه بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرقی نمی کنیم در میان حرکت ماشه و حرکت قمرش بالضره  
 زیرا که اول با اختیار است نه ثانی و اگر همه مخلوق خدا می بود قاعده تکلیف در حق و ذم و ثواب  
 و عقاب باطل نمی شد و این ظاهر است و جواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است  
 که قائل اند بر نفی کسب اختیار و اما نشان ثابت می کند حاصل کلام آنکه افعال عباد و مخلوق خدا و فعل عباد  
 و کرمه و الله خلقکم و ما کفون بران اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل را بعباد و سبب  
 ساخته و این که می گویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل درنی آید و کتاب و سنت بدان  
 حکم نمی کند فافهم و علی کل باب ارا حده و مشیئت الله تعالی و تقدس و این همه افعال عباد و صغیر و  
 کبیر قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان با اراده و خواهش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمی کرد هرگز  
 بنده واقع نمی شد و اراده و مشیئت نزد اهل حق در حق او تعالی یک است چنانکه پیشتر گفته شد  
 و حکمه و حکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد و در مشیئت که افعال تعالی  
 لا تمأ امره اذ اراد شئاً ان یقول لک ان یتکون و قضیته و بقضای اوست  
 که عبارت از فعل است باز یاد است احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نزد ایشا عه  
 اراده از لیه متعلق با شیا و علی ماسه علیه است و برین تقدیر صفت فوآئیه بود و تقدیر بیلا  
 و انداز کردن اوست و آن تجدید هر مخلوق بمدا و باشد که بران یافته میشود و احسن وقوع  
 و نفع و ضرر و زمان و مکان و آنچه تشریب بر اوست از ثواب و عقاب و مقصود تعمیم اراده و تقدیر  
 و قدرت اوست زیرا که همه مخلوق اوست و این قدرت و اراده را می خواهم بنا بر عدم اراده و  
 اجبار و کافرو فاسق و کفر و فسق خود بنویسند که تکلیف ایشان با بیان و طاعت صحیح نباشد  
 زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان با اختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر و فسق

از ایشان با اختیار معلوم کرده بود و تکلیف بحال لازم نیست و للعباد افعال اختیاریه ثابت است  
 بها ان كانت طاعة و يعاقبون عليها ان كانت معصية و بندگان را کارهای اختیار  
 که باراده اختیار ایشان صادر می کرد و نه بجز و اضطرار ثواب داده می شوند بدان اگر آن افعال  
 طاعت و فرمانبرداریست و عذاب کرده می شوند بران اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه  
 زجر کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزله حرکات جمادات است که هیچ قدرت بر آن  
 ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش ضروری  
 بیهیست و معلوم است که اول با اختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نبی بود و تکلیف او  
 صحیح نمی شد و اتحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و لخصوص قطعیه نامه  
 اوست *قوله تعالى جزاء بما كانوا ايتعسلون* و *قوله تعالى حسن نساء فليؤمنن و حسن نساء فليكفرن* و با آنکه فعل بنده با اختیار است هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه  
 شخصی خواهد که شکی بیفکند پس اگر قدرت و حکمت داشته است می باید که در سنگ اختیار  
 حرکت بیا فریند و این بدان ماند که گفته اند مختاری فعله محجوب فی اختیار یا اختیار  
 در صورت و جبر در معنیست و معنی جزا و راجع بسوی ترتیب بعض افعال بر بعض است  
 شاید چون او تعالی حاسلست و در بنده بیا فرید حرکت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و  
 الم بیا فریند پس اشترط وجود و اختیار و کسب در جزای اعمال بالعرض است نه بالذات و این  
 تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در تحقیق این مسئله تضاد و جبر و اختیار مقام  
 حیرت و اعتراف بجز و سکوت است و مرجع و مال آن باین آیه است *لا یسئل عما یفعل*  
*و هو یسئلون* جعفر صادق فرموده لا جبر و لا حدس و لا کما امر بین امر بین یعنی بجز  
 حق توسط است میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر توسط هم حیران و سرگردان  
 و در تحقیق این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل راست که می خواهند عقائد را بعقل ثبات  
 کنند و ما این مسئله بجز شرایع معلوم شده ایمان بآن آورده می است و غرض نباید دران حکایت

بطالت و جمالت باشد هیچ عمل حقیقت بر محضت موقوف نیست کار باید کرد و اعمالی که عمل  
میسر باشد خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و ترویجی هست فکرایان به  
ازین باید کرد و الحسن منها برضاء الله تعالی و نیکو اذ انحال بندگان که متعلق روح و مایل  
و ثواب در آمل باشد برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی بار آورده او بغیر امت من  
و القیوم منها که با ازا انحال عباد که متعلق نوم در مایل و عقاب در آمل باشد لیس برضاه  
نیست پسندیده او زیرا که بر وی اعتراض است فال تعالی و کلا یدعی لیحادیه الکفر یعنی  
اراده و شیت و تقدیر متعلق بر ضا و محبت و امر بر حسن تعلیق نه شود و چراغ آتش بیدار  
دیگر است و راستی بودن دیگر ضا آنست که امر کند و بغیر باید که کن پسندید باشد که امر کند و بخواب  
که بوقوع آید محضت ممکنه که جود وی کس نداند و الله یهدی من یشاء و یضل من یشاء  
و هذا امری نماید هر کرای خواهد و گمراهی کند هر کرای خواهد کتاب و سنت باین مطلق است و با وجود  
آن نسبت به ایت بقرآن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نسبت ضلالت به شیطان و انسان  
واقع شده و این مجازست یا چنین گویند که هایت و دوسنه فارو یکی راه راست نمودن  
دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب آنست از دیگری نیاید و مستند از  
رسول و قرآن آید پس بغیر براسب هایت ساختن و شیطان براسب ضلالت و تحقیق  
همه از خداست و مشهور آنست که هایت نزد معتزله دلالت موصولی الی المطلوب است و نزد اهل  
دلالت بر طریق موصول الی المطلوب برابریست که وصول و اهتدای حاصل شود و یا نشود و الاستطاعة  
مع الفعل و استطاعت و توانائی همراه فعل است در زمان اگر چه بالذات مقدم باشد بخلاف  
معتزله که اکثر ایشان قائل اند به بودن استطاعت قبل فعل و اشعری درین سلسله موافق بسیار  
از معتزله است مثل بخار و محمد بن عیسی و ابن راوندی و ابی عیسی و راق و نیه هم و ضراریه و کرامیه  
درین سلسله مخالف ایشانند و استطاعت و قوت و طاقت و وسع و قدرت نزد اهل لغت  
اسمای متقاربه اند و نزد متکلمین مترادف و همی حقیقه القدماة التي یکون بها الفعل

و این استطاعت حقیقت قدرت نیست که فعل بر آن می باشد اشارت است بآنکه این استطاعت  
عرض است که پیدای کند او تعالی در حیوان تا بدان اعمال اختیاریه بکند و این علت فعل  
باشد و جمهور بر آنند که شرط ادای فعل نیست نه علت و بی و باجماع صفت نیست که او تعالی نیز قصد  
الکتاب فعل بعد سلامت اسباب و آلات خلق می فرماید پس اگر قصد فعل خیر که قدرت فعل خیر  
می آفریند و اگر قصد فعل شر که قدرت همان فعل پیدا ساخت چون بنده قدرت فعل خیر را  
ضائع می کند مستحق ذم و عقاب می شود و لهذا در دم کافران می رسد که استطاعت بمعنی ذم  
و چون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بزمان و الا لا جمع  
فعل بلا استطاعت و قدرت بر آن لازم آید و آنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است و هم  
می کنند بآنکه تکلیف حاصل است قبل فعل بالضرورة دریر که کافر مکلف است بایمان و تبارک صلوة  
مکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نبی بود و تکلیف عاجز لازم می آید

این باطل است و آن اشارت بجواب ازین استند لال می کند و می گوید و یقع هذا الاسم  
حل سلامت اسباب و آلات و الجراح و واقع می شود این اسم یعنی لفظ استطاعت  
بر سلامت اسباب و آلات و جراح و چنانکه در قوله تعالی است وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ  
مِنْ اسْتِطَاعَةِ اِيْتِئَةِ سَبِيْلًا وَ صحته التکلیف تعمد علی هذه الاستطاعة و صحته  
تکلیف متهم برین استطاعت است که سلامت اسباب و آلات بودن بر استطاعت یعنی  
اول و حق آنست که حکمت تکلیف معتمد بر عقل و تیز و بلوغ است و استطاعت مع الفعل که متکلمان  
می گویند قرآن و حدیث بر آن ناطق نیست و در علم اصول فقه درین سلسله بحث است چنانکه  
حصول الاموال علم الاموال تحقیق آن کرده ایم فیرجع الیه و لا یکلف العبد بما الیس فی وسعه  
و تکلیف داده نمیشود بنده با آنچه در وسع او نیست برابر است که فی نفسه متمتع باشد چنانکه جمیع ضعیفین  
یا ممکن بود و این سلسله متفق علیه است لقوله تعالی لا یکلف الله نفسه الا و سعه و اما در  
قوله تعالی ایتنی فی بائنا هوی لای برای تمیز است نه تکلیف نزاع و جوارحت معتزلین گفتند باینکه تعالی

و اشتری جائز داشته و گفته قبیح نیست از او تعالی چیزیست و ما ایچو جدمن الا له فی المضرب  
 عقیب ضرب انسان و الا نکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان و ما اشبه کل ذلک  
 بخلق فی الله تعالی و دردی که یافته می شود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان  
 و شکستگی که یافته می شود در آگینه بعد شکستن آدمی و آنچه مانا با دست این همه آفریده خداست  
 بنا بر آنچه گذشت که خالق همه همان ذات واحدست و جمله ممکنات مستند با دست بلا واسطه  
 و مستز که اسناد بعضی افعال بسوی غیر خدا می کنند می گویند که اگر قصد و فعل از فاعل بلا واسطه فعل دیگر  
 پس بطریق مباشرت باشد و الا بطریق تولید چنانکه حرکت دست موجب حرکت کلید است  
 پس الم از ضرب و انکسار از کسری زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما هر بخلق او تعالیست  
 لا صنیع للعبد فی تخلیق قید کاری بنده را و آفریدن متولد و اولی آنست که مقید به تخلیق نکنند  
 زیرا که هر چه را متولدات می نامند بنده را اصلاح دران دخلی و صنیعی نیست نه بطریق تخلیق و نه  
 بطریق کتاب و المقتول هیت با جله و مقتول هیت است با جل خود یعنی وقتی که برای موت  
 مقدر شده دران وقت کشته شده چنانکه مستز که گویند که حق تعالی بروی اجل را قطع کرده و دلیل  
 کریم اذ آجاء آجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستبقون ههنا ۰ است و فرمود  
 و کن یق خروا لله نفسا اذ آجاء آجلها و جز آن از آیات پس اجل یک است و محبت مستز  
 احادیث وارد است در آنکه بعضی طاعات در عمری افزاید عن انس قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم من احب ان یبسط فی رزقه و ینسأله فی امره  
 فلیصل رحمه و اة البخاری و مسلم و تحف شوبان قال قال رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یرید فی العمرا الا البدر و اة  
 الترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما با آنکه اگر باجل خود می مرد  
 قاتل ستمی ذم و عقاب و ویت و قصاص نیست زیرا که موت مقتول بخلق و کسب نیست  
 و جواب از اول آنست که او تعالی می دانست که اگر زید طاعت نخواهد کرد و چیل سال خواهد زیست

و لکن معلوم است که آن طاعت خواهد کرد و عمرات و فستاد سال خواهد شد پس نسبت این زیاده  
 بسوی این طاعت یعنی بر علم خداست که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمی شد و  
 پاسخ اژدائی آنکه در جب عقاب و ضمان بر قاتل قبیله است بنا بر ارتکاب او نمی کشد و  
 کس کردن او فعلی را که خدا عقوبت آن خلق موت فرموده بطریق حمی حادث چه قتل فعل  
 قاتل است کسب اگر چه خلق نباشد و المانع قاتله با لیهت مخلق الله تعالی و موت  
 قائم است بمزده و آفریده است بمسئله رادران هیچ صنایع نیست نه تخلیق و نه کسب و نه ای بر نام  
 بر آنست که موت وجودیت بر لیل قوله تعالی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ و اکثر بر آنند که معنی است  
 معنی خلق موت قدر است و الاجل و احد و مرگ و مرگ یکی است نه چنانکه گوی زعم کرده  
 که مقتول را دواجل است یکی قتل دیگر موت و اگر گشته نمی شد تا اجل خود که موت است می زیست  
 و نه چنانکه فلاسف گویند که حیوان را اجل طبعی است که وقت موت است بمقتل بطوبی و انطافه  
 حرارت غریزی و دیگر اجل اضرائی است بحسب آفات و امراض و السحار و رزق و مرام سیر  
 رزق است زیرا که رزق نام چیز نیست که می فرستد خدا بسوی حیوان پس می خورد از او این  
 گاه چه حلال باشد و گاه چه حرام اطلاق مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا حِنْدٌ لَا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا  
 بر آن دال است و گوی استیفای رزق خودی کند چنانکه لکن قوت نفس حتی تستکمل  
 رزقها بدان اشارت می کند و قزو و مستزله حرام رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند از آنجا بملوک  
 که مالک آنرا بخورند و یا نجی انتفاع بدان منوع نباشد و این جزو حلال نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول  
 لازم می آید که آنچه دواب می خورد رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که اکل حرام طول عمر خود  
 اصلا رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی در معنی رزق غیر  
 و نیست رازق مآخذی واحد و بنده بر اکل حرام حق ذم و عقاب است و هر چه مستند با و تعالی  
 باشد قبیح نبود و مگر کثرت در خوردن کثرتش و عذاب نباشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنا بر  
 دو باب بیشتر است اسباب را با اختیار خود و لا یتقص دان لا یا کل الناس رازقه ان

او با کل غیبه رزق و تصور نمی شود که کدام آدمی رزق خود بخورد یا غیره و رزق او را بخورد  
 زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجبست که آن خدا را به آن کس بخورد و چون  
 دیگری آنرا متعنتست و بمعنی ملک متعنتست و الله تعالی یضلل من یشاء و یهدی  
 من یشاء و او تعالی گمراه می کند هر کس را که می خواهد در راه می نماید هر کس را که می خواهد مرد از راهست  
 در دنیا و آلات موصلاست نه بیان طریق دریا که این عاقلست در حق جمیع عباد و مآله  
 الاصلیة للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی و چیزی که نیکوترست برای بنده  
 واجب نیست بر او تعالی و الا که فقره مغذی و دنیا و آخرت را نمی آفرید و نه او را اعتنان بر  
 عباد و استحقاق شکر در بهایت و اخافه انواع خیرات می بود و بخت بودن این امور ادای  
 واجب و نه امتنان او بر آنحضرت صلی علیه و آله و سلم فوق امتنان برای جلی جلی بود چه  
 با هر کس همان کرد که در حق او صلح بود و نه برای سؤال عصمت و توفیق و کشف ضراء و سبب در  
 نصب و رخصه هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر چه مذکور مفید بود که ترک آن بروی تعالی  
 واجبست و چیزی در قدرت وی سبحانه نسبت بمصلح عباد باقی می ماند زیرا که ادای واجب  
 کرد و بجان آفرین که مفاسد این اصل معنی و حجب اصل بلکه اکثر اصول معتزله پیش از آنست که بصر  
 در آید و بنامی این مفاسد بر تصور نظر ایشان در معارف آئینه و سرخ قیاس غائب بر شاه در  
 طبع ایشانست و هیچ شی بروی بایجاب غیر او واجب نمی شود و آن کدام غیرست که بروی  
 چیزی واجب تواند کرد آری گاه سه وعده چیزی می فرماید و ایفای آن وعده می نماید بکرم  
 فضل خود و چنانکه در قرآن کریم آمده ان الله کتب علی نفسه الرحمۃ توجز ان از آیات و  
 احادیث که دلالت دارند بر آن و وی در هر دو حالت محمودست هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم  
 و بیکبار بروی حق و استحقاق نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم و عاصیان را  
 عقاب کنم و لا بد این چنین خواهد بود که وی نغش و لیکن بروی لازم نیست اگر فرضا خلاف آن  
 کند کس را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او متضمن جنت و مصلحت کلیه است



و وجوب نیست بروی لطف جوئی خاص و مصلح خاص نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند  
 در وی باعتبار خیر حسن و حکمت است و در افعال خود منسوب بسوی خود روظلم نیست بلکه رعایت  
 حکمت می فرماید در هر خلق و امر آنکه استکمال نفس و صفات خود بخیر می کرده باشد و او را  
 حاجتی و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و قبح نهائی الوهیت است و امارت حدوث و  
 اسکان لا خضر فی فعله کارهای خدا را غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود و خود را در  
 منافع مراعات حکمت در هر کار او را قبح مطلق است و او را بدان احتیاج نبود و وجود و عدم خلق  
 و منافع و صلاح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسانست ولیکن هر چه میخرد و میسازد یا آفریند  
 رعایت مصلحت نیز بروی غیر لازم و وجوب است لاحکام سولاه نیست حکومت کننده جز  
 وی حکم حکم اوست لقوله تعالی **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** سجده اسوگند که حکم او واجب و مندوب و مباح  
 و مکروه و حرام از فوق عرش بود پس هر که حکم بوجوب یا حرمت چیزی می کند بغیر ثبوت و ثقت و  
 مفتری کذب بر خدا باشد که قال تعالی **وَلَا تَقْفُوا أَلِمَّا تَضَعُ أَلْسِنَتَكُمْ هَذَا أَحْلَالٌ**  
**وَهَذَا إِحْرَامٌ لِّتَقْدُرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَقْعُدُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ**  
**لَا يَفْعَلُ مِنْ شَيْءٍ** پس بوجوب فعل حکم دی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و  
 عقاب گردد و ولیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبیحها و نیست عقل را حکم در حسن  
 قبح خیر بلکه این حکم خاص با و تعالی است و برین اند عارف فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده قبح آنکه  
 اذان نمی فرموده پس حسن قبح اشیا را هیچ بامر و نهی شارع عقل را در ایجاد فعلی نیست تا  
 حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب است و این فعل قبیح و موجب عقاب است پس کسیکه  
 در کوستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و بهایجا از عالم بدررفت و بامر و نهی غلط  
 نموده و رآخرت ما خود و معاقب نشود و در ایمان و توحید نز و بعضی مشایخ که این قدر معرفت  
 را که صانع عالم را بداند و در یاد که آن یکبیت موصوفه بصفات کمال بعقل واجب می گویند  
 زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تفسیر عالم و انتظام وی بدان حکم می کند و

مستزاد حسن و قبح عقلی است و قوله تعالی و مَا لَكُمْ مَعِیَ یَیْنَ حَقِّی تَبَعْتُمْ رَسُوْلَیْکُمْ فَفَرَّقْهُ  
 اول است و رسول را در اینجا تاویل بعمل کردن دلیل بر عقلی قائل است این همام گفت مختار  
 نهیب اول است و آنرا بوجوه خمس آمده که فعل در ذوات خود در حسن است و در قبح و حسن و قبح این  
 معنی که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این را بعمل نتوان دریافت والا در معرفت تعلیق  
 مع و ذم بعمل چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم و جهل  
 بعمل سخن نیست و نزد ما تردید هیچ قبح بقضا و حکم و تکلیف او تعالی است لکن گاهی بعمل بعضی وجود  
 مصالح آن احوال می شود و مناسبتش ثواب و عقاب دریافت می گردد و گاهی جریاخبار  
 رسل مسیح معلوم نمی شود و عذاب القبر للکافرین و لبعض عصاة المؤمنین و تنجیم  
 اهل الطاعت فی القبر بما یعلمه الله تعالی و یرید عذاب و عذاب گویای کافران و بعض  
 مؤمنان گفته کار و سائنش اهل طاعت در قبر پانچ خدای داند و پنجا اهل حق است مراد بقبر عالم  
 برزخ است که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مؤمنان فاسق و ران عالم در  
 محنت و عذاب و طبعان در ناز و نعمت باشند قال تعالی اَلَّذِیْ یُفَرِّقُ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَکُمْ وَ اَلَّذِیْ  
 وَ عَشِیْمًا وَ بَیْنَکُمْ مَرَاتِلُ السَّاعَةِ اَدَّیْکُمْ اَلَّذِیْ اَلْیَاسَ عَمَّیْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ وَ فَرَمُوْهُ اَخْرَیْ  
 قَادَّیْکُمْ اَنَّا وَ فَرَمُوْهُ وَ لَکُمُ یَقَعُ مِنْ الْعَذَابِ الْاَدْنٰی کَذُوْنِ الْعَذَابِ الْاَکْبَرِ  
 ای عذاب قبر نه عذاب آخرت و فرمود یُنَبِّئُکُمُ اللهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحُجَّاتِ  
 الدُّنْیَا وَ فِی الْاٰخِرَةِ دَیْنِ دَر بَارُهُ عَذَابِ قَبْرِ نَازِلِ شَدِّهِ وَ رَحِیْثِ عَاشِیْهِ رَضِیْهِ  
 که وی پرسید آنحضرت رحلی السعید و آله و سلم از عذاب قبر فرمود عذاب قبر حق است عاشر  
 گویندیم بعد آنحضرت را که نازی گزارد و باشد مگر آنکه پناه جست بخدا از عذاب قبر متفق  
 علیه و در حدیث دیگر آمده القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرة  
 النيران رواه الترمذی و حسنه من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث  
 عثمان است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان القبر اول منزل من منازل الآخرة

فان بجا منه فما بعده اليسر منه وان لم ينج فما بعده الشد منه رواه ابن ماجه  
 والترمذی وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه و آله وسلم استغفره من  
 البول فان عامه حداب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس و صححه  
 و اخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا و احادیث درین معنی در  
 احوال آخرت بسیار و متواتر المعنیست اگر چه آحاد آن بحد قوت اثر نزد درین باب اهل علم  
 موافقات مستقله جمع کرده اند محرر بطور ششم شرحی دارد در فایده برایات تنبیهت سید علی رحم و اورا  
 درین فن و کتاب مشهورست شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور و البیرونی مسافره فی احوال الاموات  
 و ترجمانین هر دو در فارسه سمی بقصر الامال فی بیان احوال و المال از حاجی رفیع الدین خان  
 مراد آبادی هم در مجلدی بوده و ضمیمه لغز افتاده و غیرتاضیه شاد اند بانی سپتیه هم در رساله محققه  
 درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوبست و بقلب طبع هم  
 رسیده و شرح بر رخ و جمع التثنیت شرح ابیات التثنیت نیز درین باب است و ثمانی بستر ادا و  
 و بعض معتزله و گروهی از کرامیه در و انقض الکا و عذاب قبر کرده اند باین دلیل که نیت جهادست  
 هیچ حیات و ادراک و ان نیست پس تعذیبش محال باشد و جواب آنست که حق تعالی در  
 جمیع اجزای بعضی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب لذت تنبیهی دریا بد و ان تسلیم عاده  
 روح و تمام بدن بر چنین که مرده تحک و مضطرب گردد یا از عذاب بر روی دیده شود نیست تا آنکه  
 غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و مصلوب در هوا عذاب کرده می شوند اگر چه ما را بطن  
 اطلاع دست بهم ندید و هر که تامل در حجاب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت  
 وی حاکم کند اشغال این معاملات را هرگز مستبعد از انکار و تاباستحاله چه رسد و حفظه قبر هم نیست  
 تا آنکه مومن کامل را هم میباشند حدیث لوقا کان نبی منها احد لینی سعد بن معاذ الذی  
 اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن و سؤال منکر و نکید و سؤال منکر و نکیر از  
 یست در قبر حقست و این هر دو و فرشته انجلیتم و میب و سیاه که بود چشمم در قبر در آیند و بندد

از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دین وی سؤال کنند اگر بتوفیق الهی و تعظیم و سب  
 بسمانه جواب سؤال ایشان مطابق حق گفت در نماز و نیت باشد و چون نوعی و جواب  
 رحمت رده و وقبر در حق وی بانی از باغهای بهشت گردد و الله بهما احسن و اگر خدا نخواسته  
 جواب با صواب نگفت در رحمت و عذاب بود و قبر بر وی گوی از گویای درخ شود آیات  
 احادیث بسیار بلکه شمار حقیقت اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن  
 بعلم الهی مفوض باید داشت خدا و پادشاه و حیانت یا مقابله روح یا بغیر آن بهر وجه از وجه که  
 قاهر مطلق داند و خواهر و در حدیث اسما بنت ابی بکر بن زینب و نسائی و غیره آمده اند که گفتن  
 فی القبر قدر یبیا من فتنة الدجال و سؤال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبت مردم  
 و چون میت را در تابوتی نهاده نقل میکنند دیگر کنند مسؤل گردد و اگر در زمره خورده است هم  
 در شکم او پرسیده شود و آنجا را سؤال نبود و اگر بود از توحید و احوال است بود بطریق تشریف  
 و تعظیم و شاید بعضی را در سنت و بدعت و عقیده عمل هم باشد و اکثر بر آنند که اطفال و نوجوان  
 مسؤل شوند و لیکن ملائکه بعد از سؤال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دینی  
 الاسلام و نبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امام ابو حنیفه هر دو اطفال و شرکین  
 توقف کرده بجهت تقاضی ادله و در ثواب و عقاب هم متوقف شده و حق همین است  
 زیرا که شارع علیه السلام هم را آن توقف نموده و فرموده الله اعلم بکائنات و انما یستحق  
 جن را نیز سؤال بود بجهت عموم ادله و ابو حنیفه هم در بغیبت ثواب مسلمانان چنین توقف کرده  
 کافران ایشان باتفاق مذنب باشند این بعد از گفتن کافر مجاهر را سؤال نبود بلکه بی سبب  
 سؤال خدا بش کنند و متافق را سؤال بود و احادیث با استثنای شید و مرا بطی فی سبیل الله  
 آنکه روز جمعه یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سوره تبارک الازی خواند و آنکه بعلت استغفار  
 ۱۰ سال مرده بسیار آمده و حدیث بیعه ضعیف است و نزدیکی گفته سوال قبر از خصائص  
 این است محروم است و حکمت و تعجیل عذاب ایشان در برین تمیخص ذنوب عاصیان است

تار و ز قیامت پاک از همه گناہان بر خیزند ثابت کل من هذی الال لائل السمعیة این همه ثابت ست بدلائل سمیة از آیات و احادیث زیرا که این امور ممکنه است مخبر صادق بدان خبر داده و نصوص بر آن ناطق شده تفصیلی و تفسیر سے کہ ممکن را در اعتقاد آن ببل و تصدیق بجان مسیح شک و شبہ باقی نمی ماند پامی عقل در اینجا چه بین ست و در احادیث آمده کہ در قبر عاصی هفتاد و نود و یک بار بود کہ اگر کی از اہل ادم زند تمام دنیا و اشجار آن بسوزند و این مار و کژدم صور صفات ذمیہ و احوال قبیحہ و تعلقات دنیا ست کہ در آن عالم ہا این شکل تشل شد و فکر عدم ہفتاد و برای کثرت ست یا بجمت اطلاع شاع بر آن و در ایمان و اعتقاد با مور آخرت کہ مخبر صادق بدان خبر داده و در طریق ست کی اعتقاد وجود اینہا در خارج اما پیشتر نتوان دید و بین و نمودن آن خلق و قدرت خداست اجسام بود یا ارواح اگر گوہی در پیش کیے باشد و دیدہ کتہا بود و خدایش نماید ہرگز نتوان دید و اگر بناید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد ایمان و متابعت سنت رسول انس و جان و دینا ست دوم آنکہ دیدن این مار و کژدم و غیرہ بر مثال دیدن در خواب ست کہ ناظم از گزیندن آن در نوم تسلیم می شود و نسبت بوجہ موجود و واقع ست اگر چه در خارج نیست ہر چند مقصود باین جانیز حاصل ست اما ضعیف ایمان ست و اول حکم و سلم و البعث حق و بر اینچنین خدا مرده ہارا از گور و زندہ گردانید خلق بار و گیر حق ست لقول تعالی لَهُمْ أَكْثَرُ نَعْمٍ و قول تعالی قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ و جوہر آن از نصوص قاطعہ مناطقہ بخشار اجساد و احادیث درین باب بسیار ست و مدار اعتقاد و مسلمانی برین سلسلہ است و کسی کہ اول از عدم صرف و نابود محض پیدا کرد و از کتم عدم بوجود آورد و بار دیگر نیز قادر ست کہ پیدا کند و هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ و بحقیقت آتخوانی از آدمی زاد کہ نشا خلق او شود باقی دارند و از عجب الذنب گویند و حدیث آمده کہ بارانی از آسمان بار د و مردگان از زمین برویند حیوانات دیگر ہم از بہایم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و بعضی گفته

طفل را از طفل هم قصاص گیرند و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک  
 بهشت گردد و بخت و نشو و نشو و فسخ شود و اول نفع براس امت اهل عالم پلاک دنیا باشد  
 قال تعالی قَبْرُكَ يَنْظُرُ فِي الصُّقْرِ يَنْظُرُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ  
 شَاءَ اللَّهُ دوم برای بخت اموات از قبور باشد که قال تعالی لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ  
 قَبْرًا يَنْظُرُونَ و فاصله میان هر دو نفع چهل سال باشد و از عموم لفظ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ  
 مَنْ فِي الْأَرْضِ معلوم شد که اثر این خوف و وحشت و فزع و صعق شامل حال تمام  
 اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و استثنای إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ملائکه  
 مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حلا و عرش و شهدا و غیره  
 را مراد داشته اند و بقیاست گاهی نفع را مراد دارند و گاهی زیان مراد دارند و از بدایت  
 امت تا دخول جنت یا نار همه را قیاست گویند و اگر نظر عبرت در گذراندن احوال بر مردم هر روز  
 می گذرد و ایشان هنوز از آن روز غفلت اند و از خبر شرع و رشک و شبهه وقت شام که در آید  
 فزع و هول و خوف و وحشت ب مردم و تمامه جانوران راه یابد و همه در خانه ها و آشپها و بناها بجزند و  
 در کنبها و گوشه ها در آیند و چون شب شود و بخسند و بسوزند و پلاک شوند اینجا اثر نفع اولی ظاهر شود  
 و اگر صبح در مد و همه بی اختیار بیک ناگهان بیدار شوند و بر نیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفع  
 بعث نمایان گردد و با کمال بعث موسی از قبور بجمع اجزای اصلیه و اعاده ارواح بسوی آن  
 حق است و فلاسفه انکارش کنند بنا بر امتناع اعاده معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیل معتد  
 بر آن بوجوب نیست ضرر بقصود ندارد زیرا که مراد آنست که حق تعالی اجزای اصلیه آن را  
 فراهم خواهد کرد و روح را در آن بدمد و بایست که این را اعاده معدوم بعینه نامند یا نه و بتوان  
 گفت که این اعتقاد قول بتناسخ نیست زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست چه در حدیث آمده  
 اهل الجنة مجرد مرد و اخرجه احمد و الطبرانی من حدیث ابی هریره بسند حسن  
 و اخرجه الترمذی و حسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش بی موئی

باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجحیضی ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث  
 ابی هریرة یعنی دندان جنمی برابر کوه احد بود و ازینجا گفته اند که هیچ ندر نیست مگر تناسخ  
 را در آن قدم سرخ است بجهت آنکه تناسخ و قسقه لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای جسمانی  
 بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجزایم باشد و دلیل بر استحالة اعاده روح در مثل  
 این بدن موجود نیست بلکه اوله بر حقیقت آن نمی نمایند خواه تناسخ نامند یا نه و الی ذن حق تعالی  
 و بر کشیدن اعمال بنده گان روز قیامت حق است اگر چه علم او تعالی همه محیط است و لیکن در ضمن  
 آن حکمتهاست تا بنده گان بدانند و حکمتهای دیگرست که جزوی تعالی کس نداند قال تعالی  
 و الی ذن یوم یبعث فی السحی و کیفیت وزن و میزان مفوض بعلم اکتی است این قدر و یا کفایت  
 و تحقیق آنست که این میزان حقیقه است او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه مقدار  
 آسمان و زمین سلمان فارسی گفته اگر در یک پلادی آسمان و زمین و آنچه در آنهاست بنهند  
 بگنجد و کفه حسنات جانب یمن عرش مقابل خست بیاید و کفه سیئات یسار عرش جانب نمار  
 و نزد بعض میزان چیزیست که بوی مقدار اعمال معلوم شود و به کیف که باشد بمقتل از او را ک  
 و کیفیتش قاصرست و مراد منی عدلست و میزان تشبیهیست برای آن ولیکن این تنها دلیلست  
 حاصل همانست که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بحیثی عقل از جا نزد و معتزله انکار  
 وزن می کنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعاده آن ممکن است لکن وزنش ممکن نبود و نیز جمال  
 معلوم او تعالیست و وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس  
 در صحت گفت خست و نقل احادیث فرماید و حدیث بطافه بران دلالت دارد و بطافه کاغذ پاره را گویند  
 که در آن متن متاع نویسنده حدیث بطافه را احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته است  
 حریجه الحاکم و صحیح من حدیث ابن عمر و مراد آنست که چون کفه حسنات یک  
 بک آمیزد و کاغذ پاره لا اله الا الله هیچ رسول الله نوشته در آن گفته اند از بدن  
 این آمیزد و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال نند محفل باغراضست پس

و روزی حکمتی باشد که ما را بران اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عیبست نتواند شد یا  
 موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه اعمال را شکل یا جام گرداند و حسنات را اجسام  
 فورانی کند و سیئات را طلائیه و بعضی برای تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحائف آن مؤثر  
 قائل شده اند و جمیع موازین در قول وی تعلی و کشف المأزین القسط لیعد فی القیامه باعتبار  
 تعدد دست که هر است و هر بنده و هر نوع عمل را سیزائی جداگانا باشد یا باعتبار افزاین بود و بنابر  
 کثرت غفلت ابرو و دوران اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود و بغیرض اظهار  
 شرف و تعظیم یا افتخار حسیست و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفایت نیز مثل این حکمت  
 بود چه کافر حسنات نبود و گویند که نقل گفته میزان آخرت بر عکس میزان دنیا است و حکایت  
 نقل از تفهیم کفیه بود و علامت سخت انخفاص اما این قول سندی نخواهد و الکتب حق  
 و کتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی و ران مکتوب و ثبت است حق است لقوله تعالی  
 وَ نُحِیْ مَن لَّهٖ یَقِیْنُ صَافِیَاتٍ مِّمَّا یَکْتُمُونَ اَبَا یَلْقَاہُ مَذْمُومًا و این کتابها مؤمنان را برست راست  
 و دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت یا بن طریق که دست چپ بر پشت چپ بپا کنند  
 یا از سینه بجانب پشت بر آرنج برای تمیز میان مؤمنان و کافران و عورت ایمان و رسوائی کفر  
 قال تعالی قَامَا مَن اُوْتِیَ کِتَابًا بِیَمِیْنِهِ فَمَسُوْا فِیْ حَسَبِ مَا کَانَ یَسِیْرًا و ق  
 بِمَقْلِیْلِ اِلٰی اَهْلِیْہِ مَسْرُوْرًا وَاَمَّا مَن اُوْتِیَ کِتَابًا بِیَسَارِیْہِ فَمَسُوْا فِیْ حَسَبِ مَا کَانَ یَسِیْرًا  
 فَمَسُوْا فِیْ حَسَبِ مَا کَانَ یَسِیْرًا و این کتابها را در دست راست که اعطای کتاب بدین مخصوص بپوش  
 یا شامل عصا دین بود و در بعض عصا در دست راست و دهند ولیکن بعد از آنکه و عید  
 و اخراج از نار یا بواجبه دهند بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه  
 احوال او را بر وی بخوانند و بپوش همه اقوال اثره از علم نیست و حق آنست که احوال عالمی  
 درین باب موقوف است و کتاب و سنت ازان ساکت و این همه احتمالات و تنبیهات  
 که بطریق اجتماع و استنباه گفته اند ولیکن اجتهاد را در امور آخرت مدخلی نیست و الحجاب حرم



مقصود از کتاب حساب ست چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیات و احادیث  
 بدان ماطن اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود و بعضی مناقشه رود و بعضی محبت  
 بعمل آید و هفتاد و هزار کن حساب و دینار و اینها را جعلنا منهم و سلیمان را از اعمال و  
 بتبعان را از بدعاهات و محدثات و کفر را از تکذیب و سب و ستم و استنادهای از انکه نیز  
 حساب گیرند و اول حساب از جبریل است که امانت می رسد به ستم بانیارسانید و از لوح  
 حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بحیر علی نیست وی گوید اسرافیل است اسرافیل را حاضر  
 آرند و همه طرز برتن افتد و پیغمبران را از تبلیغ وحی داد ای امانت رسالت پرند و السوال  
 حق و پرسیدن وی تعالی از بنده گان که چه کار کرده اید و انطاعت و محبت چه ورزیده  
 حق است لقوله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یبدی المؤمن من مضاع علمه کفهر و سنده  
 ببغوال تعریف دین کذا التعریف ذنب کذا افغوال نعمای رب حق فرور  
 بدنی به و رأی فی نفسه انه قد هلك قال سدها علیک فی الدنیا و انا اعفها  
 لک البوم و عطی کتاب حسنة و اما الکفار و المنافقون فیدنادی بهم علی رؤس  
 السعائر ان هؤلا الدین کن بن اعلی رخصه لا اله الا الله سل الظالمین و الا الشقیین  
 عن ابن عمر ان اول انذار جهنم سؤل الی نفسه ثانیاً باشد و از معاصیات خون و جنایت ظلم  
 را بجهنم دهند و حسابات خصوم را بجهنم دهند و همیشه آمده و هفتاد و هزار ستم و بی تقابل و انگی رود  
 و مردمی را فرضا اگر ثواب هفتاد و پنج بود و بی هفتاد و پنج باوری می خاست افتد و زشت اندر آید  
 تا خصم از وی راضی نشود این چنین بود پیش و نواسه بر برتر است پادشاه کرده و می گوید  
 آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من ندیده ام دیگر ندیده و غفلت در علم و گفتگو  
 صوفیان در طمات و شیطیات و سب و است و بدعتی رسالت و الهامات بحلیس خبازان  
 عالم ندارد که چه نواهد شده و کدام روزیاد پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود و می قصود  
 مرگ و آخرت و احوال آن بر لبی آن رحالی می فراید لا تحق و علیکم و لا هم یجوزون

و جانی و گری گوید که کشتن است با حق هضم نیست تالیی جوع و تیرت کاری نیست ما  
 ایمان بهر دو باید آورد و نکند در است و احسن حق و بر که حق است یعنی سید رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم از و خضر وضعی باشد که از آن فرموده: **القول الله اننا اعطینا ک الکفا** و در حدیث  
 آمده مسافت آن در حق باشد اما باشد **من** از شیر سفید تر و بولش از مشک خوشبو تر  
 و کوزه بای وی از ستاره های آسمان بیشتر و در حق تر هر که یک بار از و س آب بخورد دیگر  
 تشنگی گردد و سبب نگرود و راه استیجان **من** عود و در حدیث عرض بحسب آنکه مسافت  
 مختلف در احادیث آمده سبب سلامت رعیت احوال مخاطبان است باهل **من** فرمود **من**  
**صالحه** الی عدل و در روایت ثوبان **من** حوی من عدل الی عیان آمده و راه احمد  
 و الذمذی و ابن ماجه، اهل شام را چینی دید گفت غرض که هر کس را مسافتی که معلوم و  
 متعارف او بود که فرمود و در بعضی احادیث **من** بران هم آمده مثل مسافت شهر و آن و  
 حاصل معنی بیان وسعت عظمت اوست به تغییر احوال باشد بر قدر مرتبه وی **من** عود  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **ان لكل نبی حوضا و انهم لیتبأهون**  
**ایهم اکثر و ارحم وانی لایحی اب اکون اکثرهم و ارحمهم** و در راه و الذمذی و قال  
 هذ احمد یثا سبب و تقریبی گفته **من** راه و حوض باشد که نام هر دو کوثر است و ساقی  
 آب کوثر علی مرتضی باشد **من** در سبب **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است  
 خود و از علی رست **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است  
**والصلح** و علی و اهل بیت و در راه **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است  
 باشد و نماز خلق را فرمان خود را زوی **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است  
 پیچ و برق بنده و بعضی **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است  
 مراتب بود و در خیال را قدر با قدر و در **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است  
**کان علی ریحان حمی الله فیضه** **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است **من** است

مجمع خلافت را تا آنکه بنیاد و رسل نیز در آن شامل اند اما اهل بیان و پیغمبران را حیس آن هم بزرگ  
بستثنای کریمه که لا یتممعن حسیته تا و کفر عتقه تا متبعه و آن و ابن عباس گفت  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عموم این آیه مخصوص است همه از نظری بگذریم و دوس  
استاده باشد و سخن چنین میزد زیرا که اگر دوس از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد  
و در حدیث آمده آتش بخون گوید یا مؤمنان نور از آن اطفاء الهی پس آنحضرت  
که نور او تمام و اکمل از جمیع انوار مومنان باشد آتش در برابر وی کجا استند نور وی که در جایی  
آدم بود سپس در ناصیه خلیل تا آنکه بناصیه عبد الله رسید چه کار کرد اینجا که خود بی واسطه  
جلو گر باشد چه کار کند و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
یخالص المؤمنون من النار فیحسون علی قنطرة بین الجنة والنار فیکتص  
لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنيا حتی اذا هذبوا و نقوا اذن لهم  
فی دخول الجنة و اوال البخاری و حاویش در بیان صراط و احوال آن باریست  
و رتب صحیح و متن باریست و معتزله انکاری کنند از اوجی گویند عبور هیچ صراط ممکن نیست و اگر  
مکن هم شود تعذیب مومنان باشد و جواب آنست که خدا قادر است که عبور را بران ممکن کند و  
بر مسلمانان سهل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق است و الجنة و النار حق و بهشت و  
دوزخ بر صفتی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات و احادیث وارده و اثبات این  
هر دو بحد کثرت و غنم رسید و در مکان جنبت و نارا اقرار است گویند جنبت در آسمان اول یا چهارم  
یا فوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش الرحمن است و نارا در زمین و در قوالبی بالا آسمان  
و جامع دوزخ و دوزخ کرده تعیین مکان را منقوض بعلی است و در شرح مقاصد گفته نصی صریح  
در تعیین مکان و در دنیا فته لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین مفتین البته  
و مؤید است قوله تعالی و لقد را انا نزلنا انحرى عند سید رة الملتئی عند کاجنة  
الناوی و سدره بالای آسمان است چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از این

مرفوعاً آمده ان جملهم محیطه بال دنیا وان الجنة من ورائها اخرجه ابن نعیم فی تأیید  
اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لا یرکب البحر  
الا غنایه او حاج او معتم فان تحته نار و ان ابن عبد البر وضعفه پس اولی توقف  
باشد و جای او جای نجاست که خدا خواسته است و می دانند ما را خود احاطه بخلق و محال و تعالی نیست  
مگر ان گزین در قرآن آمده و تحت عرشها کثر منی السموات الا وضی پس وجود آن  
در مکان معین از زمین و آسمان صورت ندارد بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود و بودن  
عالم فلک و جبر آن ستلوم خرق و التیام است و این باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون  
بیکدیگر پیچیده و پیچیده فرض کنند این مقدار عرض باشد و برین قول اشاره از علم نیست و جبر  
آن جواز خرق و التیام ساد و ارض بغض کتاب و سنت است و خدا بر هر چیز قدرت دارد و آن  
آنست که چون نزد مردم داس تر از زمین و آسمان خیزد بود مثیل و تصویر و هست بخت بران  
فرمود و اهل مراد بیان تو بیع است نه تحدید و آن صحیح حل آید بر ظاهر است و خدا بر همه قادر و حقیقت  
و هست آنرا بر خدا که نداند که کترین خاندانی بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و اعراض  
بعضی مکانیکه در میان بهشت و دوزخ بود یعنی نزد نفاست در هست بهشت و نه در خاست  
و محنت و دوزخ و نقل صحیح و نص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال  
مشرکین و اهل زمان فترت و حی مخلوق شده یکی گفته نمی دانم که قول باع است در حدیثی و در  
یافتن باشد یا هیچ یک از علما بدان فرسته است و آنکه در کتاب عیضا آمده و علی الاخر این  
رجال یعنی فی کلایسینما هه مراد بدان بلند بیای حجاب و ستور نیست که میان بهشت  
و دوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا و شهداء و خیار و مؤمنین و علمایا لاله صورت  
مردان که اهل بهشت و دوزخ را بیام و علامت هر یک بشناسد و خطاب کنند و هه  
مخلوق فنان صاحب دنان الا که بهشت و دوزخ موجودند در نیا و مخلوق شده مانند  
نه آنکه در قیاست پیدا شوند چنانکه معتزله زعم کرده اند و زوجهی قصه آدم و حوا و اهل مکان ایشان

در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهر و ابعاد آن هر دو مثل **أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وَأَعَدَّتْ**  
**لِلكَافِرِينَ سُوْرَةُ مِصْحَرِ اوست و هیچ ضرورت بسوی عدول از ظاهر نیست و معارضه مثل**  
**قوله تعالى تلك الاخرة التي تحبونها للذين لا يؤمنون بالله في الارض ولا**  
**فساد اصحیح نیست زیرا که محتمل حال و اتمرا نیست و اگر تسلیم کنیم که مراد استقبال است پس قصد**  
**آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود چه ضرورتی**  
**در جنت آدم و حوا سخن است گویند آن جنت بر روی زمین و جای بلند بودن بر آسمان حافظ**  
**ابن القیم ح و حادی الارواح ادله فریقین فراهم کرده و در آن بحث نموده بروحی که در کتاب**  
**دیگر نتوان یافت اما ترجیح نهی به پنداشت معتزله گفته اند اگر درینو لا موجود باشد باید که هلاک**  
**اکن جنت روان بود لقوله تعالى اكلها و لكن لازم باطل است لقوله تعالى كل من تشي**  
**هالک الا و جهة پس بازوم نیز بهمان است گوئیم مراد بواست که چون چیز**  
**فانی شود در دم بدل آن موجود گردد و این منافی هلاک یک خط نباشد با آنکه هلاک مستلزم فناست**  
**بلکه خروج از انتقال با دست و اگر فرض کنیم که هلاک مستلزم فناست پس مراد آن باشد که هرگز**  
**در حد ذات خود هلاک نیست یعنی آنکه وجود اسکنانی نظیر وجود روحی بمنزله عدم است و تمام صحابه**  
**تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و حدیث و جمیع تفکهای اسلام و اهل تصوف و زهد بر این اتفاق**  
**گذشته اند و خصوص کتاب نیست و اخبار رسل من و ائمه الی آخرهم و ما لم یضربوا له وجود الا ان**  
**و حافظ ابن القیم ح و حادی الارواح الی بلاد الافراغ جواب شیخ قدریه و معتزله را داد و اثبات**  
**وجود آن الآن پرده خسته و کاتب حروف تمیض این کتاب کرد بیان جنت و اهل و بیست گز**  
**و ما ش شیر ساکن العظام الی روضات دار السلام نهاد و در استیعاب احوال جنت کتابی مثل سوس**  
**در اسلام تالیف نیافته نایه حج الیه و ایدنان لا اله الا الله صما بهشت و دوزخ و بهشتیان و**  
**دوزخیان دلم و باقی باشند و نایه نیز نشوند یک بار که مرده اند و زنده گردیدند و گویا ابر حیات و**  
**بقاست و عدم سطرطاری نشود زیرا که در حق فریقین خالدين فيهما ابدًا و استنجا موت را**

موت است و خلق تکملا بعد این باشد و ملاک آنست که اگر تحقیقا لعنوا لعنوا تعالی کل شیء هالک الا  
 و صحیح که فرض کنند ساقی بقای این معنی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فانیست و بیکیه که نه هر دو باقی  
 فانی شوند و این قول مخالف کتاب نیست و هملع است و بران شبهه هم نیست که بخت چورسد  
 بحر سطور را درین باب اتمامی هست که تفصیل نوشته بدان رجوع باید کرد و آن کتب است که لا یتحج  
 العبد المؤمن من الايمان و ارتکاب کبیره و بنده مؤمن را از ایمان بیرون نمی کند و گنجگاری  
 بدکاری مؤمن را کافر نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد  
 هنوز باقیست و اطلاق اسم مؤمن و خطاب اسلام و جریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در  
 کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر چنان فاسقان و گناهکاران نمازی کردند و در مقابل  
 اهل اسلام اقامت می نمودند و ایشان را دعا و استغفار می کردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دایره  
 اسلام نیستند بخلاف معتزله که می گویند ترکیب کبیره و مؤمن است و نه کافر و این مندرج میان فتنه  
 بنا بر اعمال نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است و این اول مسئله است که در دین  
 مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده و ایشان نیز اول فرقه اند که خشنه در میان  
 مسلمانی انداختند و براه متابعت عقل و هوس رفتند و ظاهر نص و اتاویل کردند و این عقیده  
 باطل و در ای تحریف است نمودن باند نه و گناه و قسم است کبیره آنکه گناه بونش بدلیل قطع  
 معلوم شده باشد و بخصوص آن و عیدی دارد شده مثل شرک باند و قتل نفس بغیر حق و قتل  
 محصنه و زنا و فرار از زحف و محروم اکل مال یتیم و حقوق والدین و احاد در حریم و اکل و با وسرقت  
 و شرب خمر و معصیت که بران اصرار کنند کبیره است و از هر چه استغفار کنند غیبه باشد و آنگاه  
 کبی شافعی را درین باب کتابیت مبسوط سسی بزرگ و اجر و اقران الکبار که خسته خود به افتاد  
 اما در تملیک و تنقیح است درونی جمیع کبار را فراهم نموده و غیبه آنکه بران و عیدی شده و از  
 شده و یقین معلوم نگشته که گناه کبیره است و کار و بار صغیره چندان صدوبست ندارد و گفته اند  
 این بر دو اسامی انسانی اند و از این معلوم نیست نسبت با فوق صغیره است و نسبت با دون پس

و کبریه مطلق کفر است که هیچ کتابی با لات و بزرگتر از آن نیست و مراد در اینجا کبریه غیر کفر است و  
 ترکیب کبریه هر چند نقصان دین و ضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مؤمن است  
 و از دوازده اسلام خارج نه و گانند خله فی الکفر و کبریه او را در کفر نمی درآرد و خوارج ترکیب  
 کبریه و بلکه صغیره را نیز کافر گویند و زعم کنند که میان ایمان و کفر هیچ واسطه نیست و دلیل ما  
 آیات و احادیث ناطقه با طلاق مؤمن به حاصی است کفره تعالی یا ایها الذین آمنوا  
 کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ فِي الْقَتْلِ وَقَوْلُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ أَنِّي رَأَيْتُ  
 قَتْلَكُمْ وَأَقُولُ تَعَالَى قَدْ كَانَ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا آیات و درین باب بیست  
 و الله تعالی لا یغفر ان یشرك به و خدا نمی بخشد این را که شرک کرده شود با وی بهیچ کتاب  
 عزیز و اجماع مسلمین و مراد بشرک کفر است مطلقا پس نظر ایمان بدون قصدین جنان نافق است  
 و کفر کننده بعد ایمان مرتد و قائل بد و خدا مشرک و متدین بدین است از ادیان کتابی است مثل  
 یهودی و نصرانی و قائل بقدم و سهروستن حوادث بسوی او و هر سبت و آنکه اثبات باریتعالی  
 نیکند و صفات او را در کتاب و سنت وارد شده بر ظاهرش جاری نمی سازد و تاولیش یعقل خود  
 می نماید معطل و جمعی است و هر که صفات او را مانا بصفت مخلوق وی می سازد و قیاس غایب  
 بر شایعی کند مثل و شبه و مجسم است و در بیان شرک و انواع آن در دوشرکین کتب مطول جمع  
 شده از آنجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة أصحاب الجحیم للشیخ الاسلام ابن تیمیه رح و کتاب  
 تجرید التوحید المفید للقرنیه و کتاب رد الاشراک للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی و ترجمه  
 آن در اردو که هم از دست سنی بتقریه الایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید عام خلق است  
 و تصحیح عقاید و مذنب اعمال بدان تسک باید کرد و باسد التوفیق و یغفر ما دون ذلک لمن  
 یشاء من الصغائر و الکبائر و می بخشد چیزه را که جزاوست هر کرامی خواها از صغیره و کبریه  
 و رای شرک باقی گناه و شریعت اوست با توبه و بی توبه هر کرا خواها بخشد و هر کرا خواهد بگیرد و یفعل  
 الله ما یشاء و یتکلم ما یرید این معنی را در دستزد و در اینجا نیز خلاف کرده اند و گویند مغفرت مخصوص بصغائر







مستفیضه مشهوره و شفاعت و لغت بمعنی سوزش است و در اصطلاح رفع عقوبت و طلب  
 استیاز از گناه و شفاعت ازان نامند که حاجت و ترغیب و تشویق گردد و مستتر له الکار شفاعت  
 کنند و این معنی است بر جر از عفو و مغفرت بدون شفاعت پس شفاعت بلا اولی جائز باشد  
 و نزد مستتر له چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قول تعالی است  
 وَاسْتَعْفِرْ لِنَفْسِكَ وَاللَّوْمُ مِثْلُهَا وَآلِ الْمَوْتِ مِثْلُهَا عَنِ الْقَوْلِ الْقَائِلِ فَمَا اسْتَعْفَرْتُمْ شَفَاعَةَ النَّبِيِّينَ  
 و اسلوب این کلام دلالت می کند بر ثبوت شفاعت فی الجمله و در حدیث آمده شفاعتی  
 لا اهل الکلباء من امتی رواه احمد و ابی داود و الترمذی و ابن حبان و الحاکم  
 عن انس و الترمذی و ابن ماجة و الحاکم عن جابر و این حدیث مشهور است بلکه  
 احادیث دارد در باب شفاعت مشهور بمعنی و متواتر بمعنی است و احتجاج مستتر به بخل  
 قول تعالی است وَاسْتَعْفِرْ لِنَفْسِكَ وَاللَّوْمُ مِثْلُهَا عَنِ الْقَوْلِ الْقَائِلِ فَمَا اسْتَعْفَرْتُمْ شَفَاعَةَ النَّبِيِّينَ  
 و قول تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَاجَةٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در  
 اشخاص و ازمان و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجبست جمعی من الاولاد و اول کی  
 فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است چنانکه در صحیح آمده انا اول  
 شافع و اول مشفع و حدیث طویل موقوف در فتن مردم که اول نزد آدم پس نزد نوح پس نزد  
 ابراهیم بعد نزد موسی و انا بنجاء نزد موسی و نزد مشهور است و تمام این رسل اولو العزم اند و نزد  
 خلی اذلال خود باشند و هیچ کس از دشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد تا آنکه نزد سید  
 رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت گویایند و عرض حال خود کنند و وی بر خیزد و در سراپرده عیبت  
 جلال در آید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند عظمی آن یَبْعَثُكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا  
 بایستد و سجده رود و حکم شود که سر از سجده برآورد و هر چه خواهی بخواهد داده شوی پس سر از سجده برشته  
 بخود شنائی که در آن وقت بیا موزند پر خسته متسی از عاصیان را بجهنم بیاورد و قومی دیگر  
 شفاعت کند و از سجده ثالث که سر بردارد گناہان جله عاصیان را عفو کند و هیچ کس نماند

الا که یک قرآن بخواند یا بروی حکم کرده یعنی کافران و منکران این حاصل بفرمودن حدیث است  
 که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس فردا ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر عزت و جاه  
 بوده است روز بروز است و جاه او الله صبحی جاه میخا خضر لنا  
 هر روز هم طریق سنت توبه بستم از عاصیان است توبه عرض که مقام مقام است و سخن  
 سخن او همان دست و دیگران طیبی اند و حد قرآن کریم خطاب شده و کسوف یُعْطِيكَ  
 رَبُّكَ فَتَرَضُّعُ یعنی آن دهم ترا که برافش شوی از من و میباید آرزو در دل تو نشکند گویند  
 كَيْفَ لَا تَقْبَلُ مِنْ اِمْنِ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا مخصوص این است  
 و قوم نوح را خطاب شد يَغْفِرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ بقاعده علم نوحین افاده بعض میکند  
 غرض که با ما که بفضل است و باید گیران بعد ائمه صلوات الله و رب غفور چون همان عزت  
 طیبی بیرون خواهد بود انشاء الله تعالی با کمال تو است او باش و اذان او شود و خود را بوی پارس  
 و جاده اقبال سنت او بر همه آسان است شکل تا اینجا است که این نسبت و این اقبال  
 درست نشده است علما و افتاد بعد از آن اگر خدا خواهد هیچ مشکلی نیست صد هزار گناه در  
 جنب ایان محمد صلی الله علیه و آله و سلم با تلبس سخن وی ظاهر او باطنی پر کاسه نیر و غم یاران  
 و ترک توفیق عمل بهشت باید خورد و دیگر ختم نیست آدمیم بر آنکه شفاعت را موطن مستعد دست  
 اول در موقف عرصات برای خفت شدت و هیبت و در پشت و از دحام آن مقام بود دوم  
 برای تفسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشه در آن سوم در حضور از مضای توفیق عذاب و اجزاء  
 حکم عقاب چهارم و اخراج از دایره و در کائنات پنجم در رفع درجات و ذیل ثوابات و احباب  
 هر گنگار را روز در مانده بیکار را امیدواری شفاعت سید سل صلی الله علیه و آله و سلم قوی است  
 نصیب ما است بهشت ای خدا شناس بر وید که سخن ترا مست گن هر گاه را خنده و شفاعت  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عام بود و هر جمیع است بلکه تمام اعم و جمیع خلایق را و خاص بر آن  
 اهل دینیه و کثرین صلوة بروی صلی الله علیه و آله و سلم باشد و اهل حدیث اکثر خلق اند و اگر آن

صلوة و سلام بروی علیه الصلوة و السلام و مؤثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة  
 بر حضرت سید کائنات است و در غیب ظاهر و باطن و لیکن باید که تصنیفهای ما ثور کند و سیما  
 درودی که در نماز خوانده می شود که اصح صحیح است اگر چه عبارات در و در حد و مشاع هم جایز  
 باشد بشرطیکه بخمنون و ببالف نامرضی و غیره را ثور محتوی نبود و صلوة تعلیم کرده اند مختصر است  
 صلی الله علیه و آله و سلم و الفاظ بوی برکت و قربت و یک دارد الله صل و سلم علیه و آله و این  
 همه شفاعت باذن خواهد بود و قیام بمقام محمود و مجده بدون استیذان نیست بجملاً بعد از اذن خاص  
 و نوع خاص و مقدار خاص هم باشد و احادیث درین باب آمده و این شفاعت انبیاء و اولاد  
 و صلحاء و شهاد و صلوات و حفاظ و اولاد و فقرا و اطفال و مومنین صابرین و بر بلا و دیگر اهل العدا  
 بحسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هر که شفع بخود خدا خود او را از دوزخ  
 برآورد و هر که در دل او برابر زده از ایمان باشد در نار محله نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع  
 شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن و رضای او تعالی است و این که مردم برگوهرهای انبیاء و  
 صلحاء آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند چنانچه نیست چرا که این شفعیان قدرت ندارند که  
 بے اذن او شفاعت کنند و چون وی خواهد خواست که در حق کسی گزیند فرماید یا نه او بگفت  
 که شفاعت بکنید بعد از اذن او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها برگوهر آید و شفاعت  
 خواهند صاحب قبری اذن نتواند قال تعالی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَ اِيَّايَ ذَا نِعَمٍ قُلْ  
 ذِي سِمَانٍ مَّا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ تَوْفِيقٍ وَلَا شَفِيعٍ وَ جَزَاءُ اَنْ اِيَّايَ تَدْعُونَ دَلَالَةٌ  
 پس از وی سجدان که قریب تر از هر قریب است چه اطلب غفور مکنند در رحمت و شفاعت خواهند  
 و امروزش بخونید و طلب شفیع برای خود نمائید که باذن او سرانجام کار کند این حرف اگر چه بر  
 گوهرستان گرانی خواهد کرد لیکن حق حق است و اهل الکبائر من المؤمنین لا  
 یخلدون فی النار و انما هم فیها فی بقیة و کن همکاران و مرکبان که هر روز در میان  
 همیشه در نار نباشند اگر چه بسبب توبه ازین عالم در رفته باشند چند گاه که خدا خواهد ایشان را در

دروغ دارد باز در پشت در آید و لقوله تعالى كَمَنْ يَقُولُ عَصَايَ أَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا فَيَنتَظِرُ لَهَا عَظْمًا تَقْعُدُ وَهُوَ يُكَلِّمُ الْوَهَّابِ  
 علی غیرست مکن نیست که جزای آن قبل و قبل ناریند پست دروغ و راستند زیرا که این با جماع  
 باطل است پس هر کس آمدن از دروغ تعیین شد و لقوله تعالى وَعَدَ اللَّهُ الْمُنِيعِينَ  
 وَالْمُؤْمِنِينَ جَنَّاتٍ وَنُحُلًا خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَدْخُلُونَهَا إِلَّا الْأَنْبِيَاءُ وَالصَّالِحِينَ كَانَتْ لَهُمْ  
 جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ أُولَئِكَ لَا يَدْخُلُونَ إِلَّا بِإِذْنِهِمْ وَكَانَتْ لَهُمْ فِيهَا نِسَاءٌ كَافَّةٌ لِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ  
 و گذشت اولاً قاطعه را نگینده بصحبت از ایمان سیر در نمی رود و نیز خلود در نار اعظم  
 عقوبات است و لهذا آنرا جزای کفر که عظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر غیر کافر ایمان  
 بآن جزا دهند زیاده بر قدر جنایات باشد و این حد نیست و بدیهه محض است که هر که  
 بدو دروغ رفت جاودان در آن بماند زیرا که وی یا کافر است یا صاحب کبیره که بلا توبه بهر دو قسم  
 و نائب و صاحب صغیر که مقتضی از کبائر است اهل نار نیستند و کافر محض است و در نار باطل و  
 همچنین اهل کبیره که بی توبه مرده و این خلالت کتاب و سنت است و کلمه عصاة در نار متفاوت  
 باشد یعنی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی کمتر از سال  
 و بعضی اخطاب بمانند تسأل الله الجنة و نفوذ به من النار و الايمان هو الصديق  
 بسا جا به من عند الله تعالى و ایمان راست گواهی و اعتقاد کردن است رسول خدا را و چیزی  
 که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گرویدن است بدل و این قدر کافی است در شرح  
 از عمده ایمان و درجه این ایمان محل نمخط از ایمان تفصیلی نیست پس مشرک مسدود بوجود  
 صالح و صفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شریع زیرا که محل در توحید و منکر رسالت است  
 و باین اشارت است در قول و یقانی و معا یؤمنون آل ذلک هم یا الله لا و هم مشرکین ۵  
 و الا تشکروا و اقرار کردن بزبان مگر آنکه تصدیق رکن است سقوطش اصلاً محال نیست و  
 اقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه و تصدیق در نوم و غفلت باقی است و در دل و ذهولی که  
 هست از حصول دست و آید گفت ایمان نام تصدیق و اقرار است نه سبب اجزاء است

مثل شش الایمیه و غیر الاسلام و غیره را تحقیقین قضا بر آنند که ایمان همان گرویدن بدل سلفه اقرار  
 شرط اجرای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن ملائمتی بپای  
 پس صدق بقلب غیر مقرر بزبان مومن است نزد خدا اگر چه در احکام دنیا مومن نباشد و مقرر  
 بلسان غیر مصدق بجهان مافوق است و این مختار را بوضوح و تریه نیست گفتارانی گویند مخصوص  
 معاضداست قال تعالی اُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَقَالَ تَعَالَى وَغَلَبَتْ  
 مُظْلِمَاتُهُ عَلَى الْإِيمَانِ قَالَ وَلَكِنَّهَا خَلَّتْ الْإِيمَانَ فِي قُلُوبِهِمْ وَغَضَبْنَا فَرُودَ الْإِيمَانِ نَبَتْ  
 قَلْبِي عَلَى دِينِكَ أَخْرَجَهُ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ عَنْ حَدِيثِ أُمِّ سُلَيْمَةَ وَاسْمُهُ رَافِعُ بْنُ  
 هَلَالٍ شَقِقَتْ عَنْ قَلْبِهِ أَنْتَهَى أَخْرَجَهُ الشَّيْخَانُ عَنْ حَدِيثِ أَسْمَةَ وَغَزَا هَلَالٍ حَدِيثِ  
 إِيْمَانٍ جَبَّارَتِ الْتَصْدِيقِ دَلَّ وَأَقْرَبُ رِوَايَانِ وَعَلَى بَارِكَانِ سِتْ وَحَقِيقَاتِ مُخْتَلَفَةٍ وَدِرْيَانِ نَبَتْ  
 وَبِكَ إِيْمَانٍ كَامِلٍ هَبْنِ سِتْ كَ إِيْمَانِ مِي كُورِنِدِ وَ إِيْمَانِ بِي عِلْ نَاقِصِ سِتْ وَ آيَاتِ احَادِثِ  
 كَثِيرَةٍ مُطَوَّقِ سِتْ تَبَايُهَا إِيْمَانِ وَ سَبِيلِ قَاضِي شَرَاهُ دَرِ لَابِدِ مَنَ نَبْزِ هَبْنِ جَانِبِ سِتْ وَ هُوَ كِتْ  
 وَ الصَّوَابِ وَ لَكِنْ مَاتِنِ اِشَارَتِ بِنَفَايِنِ قَوْلِ مِي كُنْدُ مِي كُورِنِدِ قَاصَا اَلْاَعْمَالِ فَهِي تَتَزَلُّ  
 وَ اَلْاِيْمَانِ لَا يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ وَلَكِنْ اَعْمَالُ بَعْضِ طَاعَاتِ زِيَادَه وَ اَقْرَبُ مِي شُونَ دَرِ نَفْسِ  
 خُودِ وَ اِيْمَانِ نَزِيَادَه مِي شُونَ نَكَمِ وَ دَرِ نَبَا وَ مَقَامِ سِتْ اَوَّلِ اَنَّهُ اَعْمَالِ غَيْرِ دَاخِلِ اَنْدِ رَايَا نِ  
 دِيرِ اَكْ حَقِيقَتِ اِيْمَانِ هَمانِ تَصْدِيقِ سِتْ پَسِ بَسِ وَ دَرِ كِتَابِ وَ سِتْ عَطْفِ اَعْمَالِ بَرَايَا نِ  
 كَقَوْلِ تَعَالَى اِنَّ اِلَٰهَ الْاِنْسَانِ اَمْنٌ اَوْ يَحْمِلُ الصَّالِحَاتِ وَ عَطْفِ تَقَضِّي مَنَافَرَةِ وَ عَمِ دَخُولِ مَطْوِ  
 وَ مِعْطُوفِ عَلَيْهِ سِتْ وَ نَبْزِ اِيْمَانِ رَاشِرْ طَ صَحْتِ اَعْمَالِ كَرْدَانِيْدَه كَمَا فِي قَوْلِهِ وَ مَنْ يَكْمُلْ مِرْنَ  
 الصَّالِحَاتِ مِنْ ذِكْرٍ اَوْ اَنْفِي وَ هُوَ مُؤْمِنٌ وَ سَلَامٌ سِتْ كَ مَشْرُوطِ دَرِ شَرْطِ اَجْسَلِ نَبِي شُرْ  
 زِيَادَه اَشْرَاطِ شَيْ لَفْسِ مَنَعِي سِتْ وَ نَبْزِ اَشْبَاتِ اِيْمَانِ بَرَايِ تَارِكِ بَعْضِ اَعْمَالِ آدَه كَمَا فِي قَوْلِ تَعَالَى  
 وَ اِنْ طَافْتَ نَافِ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ اَفْتَتَلْتُمْ بِاَنَّهُ تَحْقُقُ شَيْ بَدُونِ رَكْنِ اَوْ نَبِي شُونَ وَ لَكِنْ اِيْمَانِ  
 وَ جَوَهَرِ كَسِي سِتْ كَ طَاعَاتِ رَا كَشِي اَحْقِيقَتِ اِيْمَانِ مِي كَرْدَانِدِ بَرِ وَ جِي كَ تَارِكِ اَن مَوْسِنِ

نباشد بلکه رای معتبر است نه بر سیکه رکن ایمان کامل می گوید و تارک آن را خارج از حقیقت  
 ایمان نمی داند چنانکه مذہب شافعی است و دوم آنکه حقیقت ایمان بیش حکم نمی شود و آیات و ادله بر  
 زیادت ایمان نیز در ضمیمه و غیر ایشان محمل است بر آنکه صاحب ایمان می آورد و زنی آنکه سپس  
 فرض بعد فرض می نماید و بر فرض خاص ایمان می آورد و سپس لامحاله آن ایمان نماید می شد  
 بزیادت مومن به و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است پس حق زیادت و نقصان  
 است چنانکه قرآن و حدیث بدان اطلاق است و بعضی محققین گفته اند که عدم زیادت و نقصان  
 حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم تفاوت است در قوت و ضعف زیرا که یقین  
 حاصل است با آنکه تصدیق آحاد است همچو تصدیق بنی صلی الله علیه و آله و سلم نیست و لهذا  
 ابراهیم علیه السلام فرمود **وَلَكِنْ لِيُظَاهِرَ قُلُوبِي وَنَزِدَ إِلَيَّ حَقِيقُ** این نزاع تعطیلست و به تعال  
 علی القاری و الیه مال الشاه ولی الله المحدث الدهلوی و الایمان و الاسلام  
 و اصل و ایمان و اسلام یکی است و مؤید است قوله تعالی **فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِيهَا مِن**  
**الْمُؤْمِنِينَ قَمَّارًا وَجَدْنَا نَافِثًا نَزِيمًا يَنُوبُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ** لیکن غالب در مفهوم ایمان  
 تصدیق قلبی و حال باطن است و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه **فَأَلَمَتْ الْأَكْثَرُ**  
**أَمَّا قُلُوبُهُمْ فَلَمْ يَكُنْ يَدْعُونَ وَلَكِنْ كُنُوا أَسَاسِينَ** ناظر در آن است مقصود اینجا آنست که  
 هر که مومن است مسلم است و هر که مسلم است مومن است منافی نیستی در بیان نیست  
 و همین است مراد با اتحاد هر دو آنکه در حدیث جبریل بر روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده  
**الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد ارسل الله و تعظیم الصلوة و**  
**تؤتي الزكاة و تصوم رمضان و تطعم البیت** ان استطعت الیه سبیلا و این ظاهر  
 در آنست که اسلام نام اعمال است نه تصدیق پس بجوابش گفته اند که مراد آنست که خیرات اسلام  
 علامات و احیان امور است چنانکه در حدیث دیگر ایمان را تفسیر کرده است بشمارت کلمه طیب و آقا  
 نماز و ایستای زکوة و صیام رمضان و دوا و غسل از منغم اخیره الشیخان من حدیث





با شتمال آنکه مراد بر اوست باس در آیه اولی شایده علامات قیامت از طلوع عیش از مغرب باشد  
چنانچه بعضی مفسرین آیه را بان تفسیر کرده اند و از اینجا ظاهر می شود که توبه در حالت باس هم مقبول  
نیست مانند ایمان و تدبیر اکثر اشاعره و ماتریدیه و معتزله همین است و نزد بعضی اهل علم توبه  
مقبول و ایمان مردود است پس ایمان پس چون که در وقت ادراک غرق آوردیم مقبول  
نباشد و همین است مختار علماء و مجتهدین و مشایخ دین و شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان در سلفه  
ایمان فرعون در دقایق ایمان او طول بحث کرده و ترجمه کلام ابن حجر و کتاب بزرگ او آورده  
ضرورت ایراد آن درین مختصر چنان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان  
اوست و السعید قد لیشقی و الشقی قد لیسعد و سعید گاهی شقی می شود و باین طریق که بعد

ایمان مرتدی گردد و شقی گاهی سعید می شود باین پنج که بعد کفر ایمان آورد و التغییر یکی  
حل السعاده و الشقاوة و ن الا السعاده و الا الشقاء و ههنا من صفات الله و  
تغییر بر سعادت و شقاوت می باشد زیرا که این هر دو از صفات عبادانند نه بر اسعاد و انتقاد که  
این هر دو از صفات خدا اند چه اسعاد و کونین سعادت و اشتقا و کونین شقاوت است و لا

تغییر علی الله و لا علی صفاته و نیست تغیر و تبدل بر خدا و نه بر صفات او زیرا که قدیم محل  
حوادث نباشد و فی ارسال الرسل حکمة و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و  
عاقبت حمیده است قال تعالی لَئِلاَّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت  
مواد و اصول جمیع علوم و فنون ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و علمی بوساطت حضرت  
انبیا با جمیع رسیده در درخوا اشارت است بآنکه ارسال و احب است نه معنی و جوب بر خدا بلکه  
بآن سننه که تفسیر حکمت متقنه اوست بنا بر آنچه در وی از حکم و مصالح است و نیست ممتنع چنانکه  
بر همه گویند و نه این ممکن است که هر دو طرف اوستوی باشد چنانکه نه در سبب تکلیف است و این  
در حقیقت نه وجوب است بلکه اجزای سنت و عادات است که بفضل عمیم خود می کند چون عادات خلق را  
استعداده و قابلیت استفاضه از جناب اقدس بوسیله حقوق و اتصال بملکوت علی نیست بعضی

از آدمیان را برگزیده و علم و اوقات و صفات و افعال خود را آنچه صلاح مبدء و مساویشان در آن باشد یا مروت و بهیوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند **ع** حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین **+** خاص کند بنده **+** مصلحت عام را نه و قد ارسل الله تعالی رسلا من البشر الى البشر مبشرين و بدریستی که فرستاد او تعالی پیغمبران را از آدمیان بسوی آدمیان یعنی از جنس شان بشارت و هشدارگان برای اهل ایمان و طاعت بجنّت و ثواب و عند سراین و ترسانندگان برای اهل کفر و عصیان بنار و عذاب زیرا که عقل

را باین امور راه نیست مبدین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا والدین بیان کننده گان برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از علم و عمل و او تعالی بهشتی و دوزخی میافرید و بهشت را جای نیکو کاران ساخت و دوزخ را محل بدکاران و معرفت کارهای نیک و بهشت را سازد و دوزخ باز دارد و اوان امور است که عقل دریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام ناعم و ضاه و گردانیدن قضایا بعطف از کمالات که عقل را راهی بسوی جرم بیکیه از دو جانفش نیست و بعضی را واجب است و بعضی امتناع که عقل را ظاهر نمی شود و مگر بعد از نظر اعم و بحث کامل بر روحی که اگر بدان شتغال در نزد اکثر مصلح ادبیکار گردد و پس فضل و رحمت او تعالی انبیا را برگیند تا آن کار را بر او بخلق تعلیم کند و بدان دلالت نمایند تا دیگر محقق و عاقد رسد در بیان مانند قال تعالی و ما

آزسلناک الا رجعة للعالَمین **○** وایله اهدم بالمجهلات الناقضات للعادات و تأیید کرد ایشان را بسجده های شکند و عادت هماره که هر دعوی را بر بانی باید و دنیا که دعوی رسالت و سفارتی کن برهان صدق ایشان معجرات است و معجزه خارق عادت باشد که بدست مدعی ثبوت بر وفق دعوی او ظاهر گردد و غیر اوان او بدین مثل آن عاجز و بجزو نشود و معجزه فعل الهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت خدا از بند ممکن نیست و دلالت معجزه بر صدق سبب یقینی است و نیزه و مشاهد و تجربه بی اشتیاء علم بصاق سبب حاصل می گردد و نفس

در قصد بقی بپاقت و بیچاره میشود و مجال انکار بر وی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود بر  
نیز باز از او باشد چه تجربه از عالم قهر و قدرت است و غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود  
نماند و عنان اختیار از دست رود و بخلاف دلائل عقلیه که گریه چند است در رشته خیال و لذت  
الزام و اسکات قصم بدان و شوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشود چنانکه از دلائل کلامیه  
و فلسفیات عیان است و هر که بعد از مجرب و بدین کافر ماند کفر او جبر بعثت عناد و سابقه شقاوت  
ازلی نیست و اول الانبیاء آدم و اخضر محمد صلی الله علیه و سلم و اول پیغمبران  
آدم است و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعد از دشمنیت بن آدم پیغمبر شد  
بعد از او ادریس پسر نوح پسر هود بن عبد الله پسر صالح بن عبید پسر ابراهیم خلیل الله بعد از اسمعیل  
پسر اسحاق بن یسوع و بعد از یسوع و بعد از زمانه ابراهیم و ابن عم او و بعد از شعیب پسر  
سوی و برادرش بارون بعد از یونس پس از داود بعد از پسرش سلیمان پسر زکریا پس از فرزندش  
یحیی بعد از عیسی بن مریم بعد از الیاس و یسع شاگرد الیاس پس از یونس که بعد از وی خلیفه او شد پسر  
پیغمبران منقطع شدند تا وقت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ثبوت نبوت آدم علیه السلام  
بنص کتاب است که ولایت می کند بر آنکه وی امر و نبی کرد و معلوم است که در زمانه وی نبی می  
نمود پس این امر و نبی بوحی باشد لا غیر و همچنین سنت و اجماع بر آن است و انکار نبوتش  
چنانکه از بعضی منقولست کفر است و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با دعای رسالت و  
انوار مجرب بوده و دعوی رسالت بجز از معلوم گشته و انوار مجرب دو گونه است یکی بظاهر سخنان  
کلام خداوندی نمودن بر آن اهل بلاغت را و عاجز شدن ایشان از معارضه او با قهر سوره  
با وجود کمال بلاغت و تشاکک ایشان بر آن تا آنکه از معارضه بحر حرف بمقارعه بیرون  
افتادند و با وجود توفیر و دعای از احدی منقول نیست که چیزی فرود یک بیان آورده باشد تا  
چنانکه شجر رسالت اگر چه همین حرف و الفاظ و همین کلمات که زبان زو عام و خاص و  
غیر و دیگران ایشان است هیچ یکی با طاعت نشد که کلام چند بر هم تواند بست و سخن مثل قرآن

تالیف تواند نمود و این دلالت می کند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی است و بدان را نگویید  
 پیغمبر و صدق و دعوی او ظاهر هر شده و دوم رسیدن امور خارق عادت یعنی ظهور معجزات از وی  
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه اگر چه تفصیلش آحاد باشد و اهل علم و دوجبه دیگر نیز بر نبوت و  
 استدلال کرده اند و انبیا که باحوال او قبل نبوت و در حال دعوت و بعد تمام آن و اخلاق عظیمه  
 و احکام حکیمانه و اقدامش و بیایه که دلیران آنجا قدم نگذازند و وثوق او بصحت الهی و در  
 جمیع احوال و ثبات وی بر حال خودش نزد حادث و احوال بر وجهی که اعدای او با آن تهم  
 سفادت عداوت و حرص بر طعن مطنین در وی نیافتند و راستی بسوی قبح فریدند و این همه  
 احوال او بچهار رسید و عقل مجازمست باقتناع اجتماع این همه امور در غیر انبیا و چون  
 می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مغترس باشد بر وی و ثابت و سه  
 سال او اسلت دهد و دین او را بر سازد و ایدان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و  
 آثار او را بعد از وی تار و تار قیامت دانه دارد و دوم آنکه وی او علم این چنین امر عظیم کرده و بیان  
 تومی که ایشان را از کتاب بود و حکمت بر وی براسه ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام شریعت  
 آمیخت و کلام اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را در فضائل علمیه و عملیه کمال رسانید و عالم را  
 بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینا غالب گردانید و وعده فرموده بود  
 و نبوت و رسالت را هیچ معنی دیگر جز نبی نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا  
 که بر وی نزول یافته بر خاتم انبیا بود و نبوی تمام خلق از جن و انس و غیر ما مبعوث شدن  
 او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیا است قال الله تعالی و لکن یرسل فی الله و  
 خاتم النبیین و نحن آفئ هدیة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم ارسلت الی الخلق كافة و ختم فی النبیین و رواه مسلم و توفیق  
 بهوم خود شامل تمام اجزای عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و  
 مکونات است پس وی مبعوث باشد بسوی همه سلام مجار و سجد و انجاء و شهادت حیوانات بر آن

دی صیست غیر از کتب دانش را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و عصیان از ایشان سر بر نمی زند و  
از برای اقسام چهار بیان و طاعت نمی آید چنانچه از ملائکه و ملائک کریمه و ملائک سبکالکلیه  
الاصحاح للکمالین نیز بمراتب است و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقصود  
اکمال نعمت دین اسلام و تحمیل مکارم اخلاق بود بعد حصول این مقصود هر چه تمام و اکمل بعد از آن  
حاجت به پیغمبر دیگر نباشد و بوجوه دال علم و خلفا که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم  
ملت و ائمه و خلف است اندک فایست بود و قد روی بیان عدد همدی در بعضی الاحادیث  
و مرآت بیان شمار پیغمبران و بعضی احادیث این جهان در صحیح و از ابی ذر آورده که در  
پرسید آنحضرت را و ادبیا فرمود یک لک و بیست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چه قدر اند فرمود  
سصد و پنجاه اول رسل آدم است و آخر ایشان بنی شاد و چهار پیغمبر از عرب بوده اند و در صبح  
و شیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در روایت دو لک و بیست و چهار هزار آمده حافظ جلالی  
گفته برین روایت واقف نشده ام و الا ولی ان لا یقتصر علی عدد فی التبیته و بهتر  
آنست که اقتصار نکند بر عددی معین و در نام بردن فقد قال تعالی زیاده و قرآن مجید میفرماید  
مِنْهُمْ مَن قَصَصْنَاهُ عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصه بعضی انبیا را بر تو خوانده ایم  
و بعضی را بر تو نخوانده ایم و نام ایشان را نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و لای من  
فی ذکر العدد ان یدخل فیهم من لیس منهم و این نیست در ذکر و چنین از آنکه در آرد  
در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر از عدد ایشان کند او بیخج منهم من هم  
یقحه یا بر آرد از زبده ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از عدد ایشان کند حاصل آنکه  
خبر و اسرار تقدیر اشتمال او بر جمله شرائط مذکور در اصول فقه از عقل و ضبط و اهلیت و اسلام  
و غیر اینها نیست که سبب بیعت و مردم طعن و نمودن در او باشد و تمام الهی و مستزکیه الهی الفیه و چون  
انها و غیر اینها کن در باب اعتقاد است اعتبار بطن نیست و بر هر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال  
بر همه پیغمبران ایمان باید آورد و کما عاده و نباید داشت این قدر ایمان محل کفایت نیست

و کلامی که از انجبین مبلغان عن الله تعالی و همه ایشان خبر دهند و رساننده احکام  
و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت همین است پس بنابر  
چیز گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خداوند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی  
کنند و ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَادِیِ اِنْ هُوَ اِلَّا وَصَّیْ قَیْنِ حٰی اِشَارَتِ بِاَنْتَ صَادِقِدِینَ  
ناصحین معصومین غیر معین ولین را سگویی خواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهده  
رسالت اند تا فائده بیهشت و نبوت باطل نگردد و عصمت ایشان از دروغ و در آنچه متعلق بامر  
شرعی و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق است یعنی عمداً و سهواً اعملاً بالاجماع است و سهواً و اکثر  
در عصمت از سایر ذنوب تفصیل است یعنی معصوم اند از کفر قبل و حی و بعد آن اجماعاً و صفات  
عمداً جائز است نزد جمهور و سهواً و بالاتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست  
باشد مثل دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و الیق بظلمت منصب و علو منزلت ایشان  
عصمت از صفات و کبائر هر دو است عمداً و سهواً و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان  
بوجود می آید زود بر آن متنبه کرده می شوند و این همه بعد و حی است و قبل آن دلیل بر اتضاع  
صد و کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله با متناع رفته اند و شیعه صد و صغیره و کبیره را پیش  
از حی متعین کنند و لکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هر چه از زلات حضرت صل مغفول است  
اگر بطریق احادیث ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواترست مصروف از ظاهر و مایل بترک ادوات  
یا بودن آن قبل بیهشت که اقیل و حق آنست که انچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود  
تحریف و تاویل آن نباید کرد و کَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدْ رَاسَّ مَقْدُودًا ما پیش نظر باید داشت  
و انبیا معزول نشوند و مرتبه نبوت و رسالت که او تعالی بفضل و کرم خویش ایشان را بخشیده است  
از ایشان بازگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند  
موت همانست که یک با چشیدند بعد از آن روح را با بدان ایشان عاده کنند که اَقَالُوا کَسَخَ  
شریعت عرب نبوت نیست ادلیا از خوف عول و خاتمہ در دنیا این نیند بعد از موت اگر بر این

رفته اند مؤمن و ولی اند استعانت از ایشان بعد موت و استعزاز از قبور مخصوص شایسته نشود  
و هر چه دلیل غایب و در غرض اعتقاد عقل نیست و قول گوهر پرستان و بعضی فقهاء مثل شیخ که بآن قائل شده اند  
صلاحیت تسکین ندارد زیرا که از کتاب و سنت استشمام را حکم آن نتوان کرد تکلفی که بی فایده است  
طریق اشارت برای اثبات آن می کنند پیش از آنکه سنت و تابع دلیل بجوی نیز و افضل  
الانبياء محمد صلی الله علیه و آله و سلم و افضل پیغمبران رسول ماست بقوله تعالی که گفته  
خير امة اخراجت للناس و شک نیست که خیریت است بحسب کمال ایشان در دین باشد  
و این تلک کمال بنجایشان است که پیروی او می کنند و استلال بقوله صلی الله علیه و آله و سلم  
انا سید ولد آدم و لا فخر و اه مسلم من حدیث ابن هبیرة ضعیف است زیرا که  
لاستثنی کند بر فضل بودن و سلی الله علیه و آله و سلم بر آدم بلکه بر اولاد او و لا انتقازانی  
ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بجنه نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود  
و حدیث آدم مرد من د و نه تحت لوائی در مقصود ظاهر تر و صریح تر است و تفصیل بعد از مختصر  
ابراہیم راست پیغمبری و عیسی و نوح را و این پنج تن اولو العزم اند و اعظم حجرات وی صلی الله علیه  
و سلم قرآن عظیم است که صفات الهی و کلام قدیم است و باقی است تا قیام ساعت و معجزات  
دیگر ظاهر شدند و اگر ششند و هر پیغمبر را حجة مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم را معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق و بعیت بودند در  
ذات شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم بر زیادت فراهم شده است آنچه خیران همه دارند تو  
تنها داری و اگر متع سیر و صفات منبیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمه وی صلی الله علیه و آله و سلم  
گفته بقیس معلوم شود که وجودش تمام اعجاز است هر جلوه جمال تر از دیگر است  
هر نغمه کمال تر از سایر دیگر است + اعجاز حسن را سخن نیست احتیاج + هر غنچه از چشم تو اعجاز دیگر است  
و با جلوه انبیاء و ملائکه اولیا با وجود یک اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سایر مخلوقات  
بی علم و قدرت ندارد مگر آنچه خدا آنرا اعظم و قدرت داده و بركات و صفات خدا ایمان دارند

پیش از این بر سر این امر اجماع دارند و در ادراک کتب معجزه تصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر  
 تو فرموده است: **طاعوا ربکم فی خاص و عام** و در صفات و اوصاف شرک ساختن یا انکار او عبادت  
 شرک است اگر و انیدن که هرست چنانچه دیگر کفار مثل یهود یا کفار انبیاء یا کافر شدند و همچنین انصاری  
 که عیسی را به خدا و شرکان عرب که ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با آنها مسلم داشتند کافر  
 شدند انبیاء و ملائکه را در صفات الهی شرک بنماید که در غیر انبیاء را در صفات انبیاء شرک نباید  
 کرد و انبیاء هم هست سواست انبیاء و ملائکه دیگر را از صحابه و اهل بیت و اولیای ثابت نیست و ثابت  
 مقه بدر را باوسته است آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بآن ایمان باید آورد و آنچه  
 در بیانات از اسرار فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از شکیات منع کرده از آن باز باید ماند  
 و قول **فعل ما یؤمرکم** هر کس را که امر از قول و فعل پیغمبر مخالفت داشته باشد از او باید کرد و الملائکه عباد  
 الله تعالی حاکمین بامر او و فرشتگان بنندگان خدا اند عمل می کنند بامر وی بجا و لقول تعالی  
**لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُوَ یُحْیِیهِمْ وَ یَمُوتُهُمْ** و قول تعالی **لَا یَسْبِقُونَهُ** و سخن عباد الله  
 که **لَا یَسْبِقُونَهُ** و اجسام ایشان لطیف و نورانی است هر شکل که خواهند بر آیند و حقیقت  
 ایشان همان ارحام مجرده است و ابدان نسبت بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان  
 آسمان زمین و هر چه در اجزای عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی بر  
 کتابت اعمال و بعضی بر محافظت از شیاطین و جن و انس و در قرآن مجید فرشتگان را با زوا  
 اثبات کرده و فرموده **و حی و مجید و متکبر و تبارک و تعالی** و در تبارک و تعالی باینکه او حقیقت  
 حرا و موقوف علی الهی باید داشت و مراد بدو سه و چهار تعدد است نه حصرت و حدیث آمده که  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج جبریل علیه السلام را شنید صد بار **و بسم الله**  
 ملائکه جبریل و اسرافیل و میکائیل و مقرب و منظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت  
 اجرام ایشان بجدلیست که مسافت میان زمره گوش و هر که و گوش ایشان و ویت الهی است  
 و زیاده کلماتی از حدیث و هر یک را جای معلوم است بحکم **و ما یمتلا آلاک مقام معلوم**



[illegible]

مشحون اند بکراحوال و رسالت و صفات وی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و اوست وی او  
 بقرآن کریم جلالت و ادیان مشیخ شده و تلاوت و کتابت و بعضی احکام آنهار بران گویند  
 و هر کتب و صحیفهای ابراهیم حق است بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد و لیکن حد و کتابها  
 ملحوظ باید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند  
 برابر اند اگر چه بوجه دیگر بعضی افضل اند از بعضی و اسناد و اذعان و توفیق است  
 یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس او را چه بنامی که برسان شرع خود را بران خواند و توان  
 خواند و پیش خود نامی نتوان نهاد اگر چه عقل بصحت اطلاقش بر ویست تعالی حکم کند و در معنی  
 یکدیگر بودند مثلاً او را شانه گویند و طبیب رجو او خوانند نه سخن و عالم گویند نه عاقل و منبع از تسکین  
 اند از توصیف چه تشبیه تصرف است که جوهری را زبردتن در اسمائی است که ما خود اند از صفات و  
 افعال و الا در اسماء اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد  
 نباید خواند و در حدیث آمده که او را سجانه زد و نه نام است هر که آنرا احصا کند در بهشت و رآید  
 و در روایت ترمذی شرح این نام آمده اما مفعول نیست و روایت ضعیف است و اتحاد در  
 اسمای او تعالی کفر است و اسماء او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسماء

لوهین است و المعراج لرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْقِيَمَةِ بِمُخَصَّصَةٍ

الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 در بیداری با جسد خود بسوی آسمان پیستر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت است بنظر شهو  
 تا آنکه منکرش بتبع باشد و انکار او ادعای احتمال آن مینماید بر اصول فلاسفه است و نه خرق و التیام  
 بر آسمانها جانور است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی رواست بر همه روا باشد و ادعای قنار است  
 بر همه ملکات و اکثر اهل علم بر آنکه معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم از نبوت بود و گویند  
 پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم  
 حبيب یاربیع الاول و بقولی در هفتدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعضی بعد از هشت و پنج سال





يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْكُفَّاتِ بِمَا شَارَتْ بَعْدَ التَّوَسُّطِ شَرِيعَتِ اوست  
و حقیقت حال و کیفیت ماجرا به تبع سیر و شامل و معرفت خصائل نبویه و وضع شرائع و احکام و  
صلی السعد علیہ و آلہ و سلم ظاهر می گردد و واضحاً به خیار الامة و یاران او بهتر و مستر باقی است مانند  
و چندین آیات و امامیث و اخبار و آثار در مع و فضل ایشان آنکه هر که بنظر دران جرم کرده شود  
که ایشان افضل را کثر سائر است از دشواری و اجبر چنانکه فرمود اگر کسی از شما را بر کوه احد طلا  
در راه خدا نفقه کند بنیم سالیجه که یکی از ایشان بدین نزد و حدیث خیر الف و ن قرانی نعم  
الذین یلو فیهم غیر ذلیل این امر است و جبر این دلائل و دیگرست و خود کدام دلیل واضح تر  
ازین خواهد بود که بی واسطه جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت و نه صحبت و نشین داشته  
و قرآن و سنت را از زبان وی شنیده و بلا واسطه با مردمی آگهی مخاطب گشته و جان و مال  
و اولاد و اخفاد را به بیغ و در راه او باخت و تحقیقت آنچه بیک اندک مال و سه و دین و دمی در  
بزم او نشستن و حرفی از زبان او گوش کردن حاصل شود و ائمه که الان را بخلوات و  
اربعینات دست بهم ندیده و نزد تحقیق فضیلت ایشان برسان است من حیث الافراد  
نیست دلیل قول صلی السعد علیہ و آلہ و سلم مثلی امنی مثل المطفلا بد ساری اوله حیران  
آخره رواه الذمذی و نیزه بود انهم اصحابی و اخوانی الذین یاتون ب بعد بلکه  
من حیث المجموع است و بقال ابن عبدالبر و کیف که در قرون فاضله مذکور که کسی بود که  
بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکه حجاج و یزید و مختار و دیگر که دوکان قریش پس حق نیست  
که جمهور قرن اولی افضل است از جمهور قرن ثانی و بکذا و دین باب احادیث و دیگر نیز هست  
و الیه زیب الشاه ولی السعد الحدیث الدلوی و اهل حدیث کثر السعد تعالی سواد هم و رفع عا دهم فضل  
علاما است انما بقبا صحبت معنی با رسول و اشیا اهل است اند بجا بد رسول در معرفت احوال جبرائی  
کلی وی صلی السعد علیہ و آلہ و سلم و کما ر صلوة و سلام بروی علیه الصلوة و السلام و انما ک در اشتغال  
بحدیث وی و بحث از صحبت و قهر آن و مراد بیا لعه منصوره ایشان آنکه تا قیام ساعت بر

طوالت بنی آدم در اظهار حق و اثبات آن و عمل بر آن و تسک بدان غالب و چیره ماند و  
 گردی از اصداد بر دهن حال ایشان نه نشینند و کرامات اکا و لیا آحق و کرامت اولیا حق  
 و دلی جبارت مست از شخصه که به مزید معرفت او تعالی و صفات وی و احسان و رایان خود  
 و بمواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از آنها که در لذات و شهوات مباحه  
 موصوف باشد و کرامت است و ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت است پس هر چه  
 مقرون بایمان و عمل صالح نبود استدرج است در هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزات  
 و دلیل بر حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام و صاحب یلیان است نبض کتاب و  
 هم از صحابه و من بعد هم بتواتر مروی شده که آنکارش ممکن نیست خصوصاً امر شتر که اگر چه باقی  
 آحاد بود و بعد نبوت و قریح آن حاجت باقیات جواز نیست و تحر و طلسمات و تشبیه و خارق عادت  
 نبوذیر که بعد غفلت آلات و مباشرت اسباب باشد و ذکر است اکرام و تعالی است مریدگان  
 خود را که هر گاه می خواهد بر رحمت خود خاص می کند و اولیا در ظاهر لباس و غیره از امور مباحات از  
 سایر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در بعضی اصناف است مرمومه از اهل قرآن و اهل جهاد و سفید و تبار  
 و صلح و ذریع و حرات یافته می شوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند و هر که از این انون حقیقت  
 از خدا باشد بزرگتر بود و نزد او چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا و در حبه هم مساوی  
 بزرگوار آنچه بر اولیا است اختصاص کتاب و سنت است و در ایشان معصومی نیست که او را یا غیر  
 او را تبیل و خواطر و هواوس و الهامات و مکشوفات خود جاز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت  
 و خود این مسئله متفق علیها و لیا است و هر که در آن خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام  
 احمد بن عبد العظیم بن عبد السلام بن تیمیه رحمه الله تعالی را درین باب کتاب فی نفس عیون است  
 می کتاب الفرقان بین اولیا الرحمن و اولیا الشیطان تفصیل مقام از اینجا بایرجست  
 منظر الکرامه علی طریق نقض العاده للولی کقطع المسافة البعیده فی المدة  
 القليلة پس نمایان میشود که راست بر طریق شکستن عادت پیچ بریدن راه دور و دراز در وقت

گستر چنانکه اصفت بن برخیا را حسب سلیمان علیه السلام عرض بنفیس را قبل از برشته چشمت  
 باز و نهاده سافت حاضر آورد و در خصوص الطاهر و الشریف و اللباس عند الحاجة  
 و ظاهر شدن آب و دانه و بانه نزد حاجت و چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد  
 قال تعالی قل لکم آیه نزل علیها انکم یأکلن اشیاء رب رجل یحسدکم فیکفرون فاقال یا صوبه  
 اشیائکم علیکم اقلتکم من صوبه بنی المذنبه و المشی علی الدماء و رفعت بر آب چنانکه  
 از بسیار ادلیا منقول است و الطاهر ای شاه طاهر و بریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی  
 طالب و لیثان مشرف و غیره ماهر روایت و نیز از جعفر از زیدی هجرت کرد و در  
 اسناد شیخ صفی است و از شاه است از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظان رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم لم قال بر آیت سجدت بر ابی طالب بطهر مع الملائکه  
 و اخرج الطاهر فی باسناد حسن بمعناه و لیکن این پریدن او و سجدت نبود و بعد از شهادت  
 پس شمر در آن از کرامات دنیا که عمل نزار ع است صحیح نباشد و کلاما الجاد و الجداء  
 و سخن کردن جهاد و بی زبان چنانکه مرده است که پیش سلطان فارسی مایالی الدردا و کاسه طعام  
 تسبیح کرد و اسخجه البیهقی و ابی نعیم فی الدلائل النبویه عن نفیس و کلام عجمی مثل تکلمت  
 باصحاب گفت و چنانکه در حدیث آمده که مردی بر گاو سوار کرده می برد گاو را و او می گفت  
 من برای این کار آفریده شده ام بلکه برای کشیکاری مخلوق شده ام مردم گفتند سبحان الله  
 گاو سخن می کند آنحضرت فرمود اصمت بهذا و الا الشیطان من حدیث ابی هریرة  
 و اند فاح الله وجهه من البلاء و کفایتهم عن الاحمداء و غیر ذلک من الاستیاء  
 و در شدن بلای روبرو آمدن و کنایت مشکل از دست دشمنان و جبران از خیر باش و بدین  
 حضرت عمرو وی بر نهاده و در مدینه همیشه خود را در بلده نهاد و گفتن او امیر لشکر یا سادیه  
 الجبل الجبل برای تحذیر از ورمای جیل تا دشمن مگر کند و تنهم ساریه صوت او را بشنید با وجود  
 بعد سافت از ک ابی یعلی و البیهقی و ابی نعیم فی الدلائل و چنانکه خالد بن عمرو

ضرر نکرد و میل به خطاف روق روان بخدا خواجه ابو الشیخ و ابن سحان فی کتاب العظمة  
 بسند فیه متهم و منزل الکراکرامت کنند بدلیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاهر شود  
 بمعجزه نسبت بشبیه کرد و سبب از غیر نبی متنازع نشود و ما تن در جواب آن گوئید و یکی از ذلك  
 و می باشد این ظهور خوارق عادات از ولی که یکی از امتیازات معجزه الله رسول الله

ظهرت هذه الکرامه لى احد من امته لا یدظهر بها انه ولی و لن یکون ولیاً  
 الا ان یکون بمخافى دیانتته و دیانتته الا قد امر برساله رسوله معجزه است  
 برای رسولیکه این کرامت یکبار از است و ظاهر شده زیرا که ظاهر می شود باین کرامت که  
 وی ولیست و ولی نباشد تا آنکه حق بود در دیانت خود و دیانت او اقرار بزبان و دل بر  
 رسول با طاعت مقبول بود و را و امر و نواهی اوست تا آنکه اگر این ولی او عای استقلال و  
 عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این کرامت بر دست او ظاهر نگردد و غرض خرق  
 عادت نسبت بنبی معجزه است برابرست که از اجناب او ظاهر گردد و یا از فردی از افرادش  
 و نسبت بولی کرامت زیرا که از جمعی نبوت خالی است و افضل البشر بعد منبیتنا صلی

علیه و الله و سلم و بهترین مردم بلکه اولیا بعد از پیغمبر بلکه سائر انبیاء چسپا ریا نند ابو بکر  
 الصدیق کی ابو جعفر است رضی الله عنه که اول خلیفه اوست صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق  
 نبوت و معراج وی بی توقف و تردد کرد و تمام حجر سطوریم صدیق است از او تعالی میدارد که  
 از برکات این آسم محروم نمانم و در آخرین است زبان حق و صدق یابم و هر چه گویم و نویسم  
 راست و درست باشد ثم عمو الغاروق پیتر خلیفه صدیق عمر فاروق است که در قضایا و خصوصاً  
 بیان حق و باطل تفریق کرد و عثمان ذوالنورین پیتر خلیفه عمر عثمان است که شهر مرد و دختر  
 رسول خداست اول رقیه و رجاء نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد و چون در  
 هم فرو افتاد حضرت فرمود اگر دختر سوم دوشمی بزنی تو می داوی اخوجه الطیبات فی الکتابین  
 من حدیث عصمه بن مالک ازینجا بزی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پیتر خلیفه



عده مرتضی است که خلص اصحاب را بنام و اما در رسول خدا و پیغمبر حسین است  
 حتی بعد از آنکه سلف است و ائمه ایشان بر همین عقیده گذشته اند و ظاهر آنست که اگر کسی  
 برین نمی یافتند حکم بدان نمی کردند تقاضای گفته و اما دلایل جانبین را مستعرض یافتیم این  
 مسئله را تعلق چیزی از اعمال ندیدیم و نه توقف را در آن غل از برای چیزی از وجبات  
 دیدیم و سلف در تفصیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت و جماعت تفصیل بنشین و  
 محبت بنشین مقرر نموده آنصاف آنست که اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب است  
 توقف را وجهی هست و اگر مراد کثرت فضائل است پس وجهی نیست آنست که گفته اند درین حرف  
 بوی از رفض است و لکن این صحیح نیست شاد ولی الله محدث دهلوی در عقیده خود گفته مراد  
 فضیلت ارجح و جود نیست تا نسب و شجاعت و قوت و علم و اشغال از اینها شامل باشد  
 بلکه یعنی عظمت نفع در اسلام است و ابوبکر و عمر امیر و وزیر وی صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا  
 هست بالغه و اشاعت حق آنست و خلافتهم علی هذا التیاب و خافت و نیابت  
 ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافرا را تابع آن واجب باشد نیز برین  
 ترتیب است یعنی خلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر است پسر عمر بن خطاب  
 پسر عمر علی و خلافت صدیق نزدیک بعضی بعض صحیح و حدیث صحیح است و نزد جمیع اصحاب صحابه و  
 استقرار ایشان بعد شاورت و مشاورت بر خلفت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که از وی  
 بوجود آمده علی رؤس الاشهاد هست بهیئت داد و اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق  
 نمی کردند و علی مناصمی کرد با وی چنانکه با معاویه کرد بلکه بخت پیش نمی آمد اگر نه همراهِ می داشت  
 چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق اصحاب اتفاق بر باطل و ترک علی برض و در تصور نیست  
 و خلافت عمر بکتاب عهد ابوبکر منعقد شد و صحابه بران اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت  
 خلافت را شوری در میان شش کس بگذاشت عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر  
 سعد بن ابی وقاص و بنی کس از ایشان تفویض امر با بنی عوف نمودند و در صحابه کلمه اودا و عود

عثمان را اختیار کرد و بجهت صحابه با وی بیعت نمود پس همگان بیعت کردند و متقاد او امر او شدند  
 و حج و عیاد با وی گزاریدند و این نیز اجماع است و چون وی شهید شد امر خلافت بپیمان بگذاشتند  
 و هیچ یکی آن تعیین نکردند و معاویه بن ابی سفیان را اجماع بر علی مرتضیٰ آوردند و از وی قبول خلافت  
 خواستند و بیعت نمودند و بیعت آنکه افضل اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلافت بود و هر چه  
 از مخالفت و محاربات واقع شد از طرف معاویه باشد جنگ او داخل از محبت و نفسانیت  
 نبوده و این که گویند خطای اجتهادی بود پسند خاطر انصاف پسندان نیست در مالا بهر  
 گفته هر که با علی سادعت کرده و مخطی است و لکن سوادن با صحابه بایکد و مشاجرات ایشان  
 بر محال حسن فرمود باید آورد و هر یک را از آنها دوست باید داشت عقیده اهل حق این است  
 انتمی بجهاد و اختلاف شیعہ و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فریق در و فصل آورد با ر  
 اماست و ایراد مسوله و اجوبه از جانبین در مطولات مذکور است مثل از انکه خلفا عن خلفه  
 و تحفه اثنا عشریه و سینه سلول و شیخ عبدالحق هم قدر کلام دران در تکمیل الایمان کرده و  
 یک دو جز و نو ششده پس بدان رجوع باید کرد و الخلافه ثلثون سنة و خلافت سی سال  
 لقوله صلی الله علیه و آله و سلم الخلافه بعدی ثلثون سنة ثم یکن ملکا عض منک و ادا  
 ابو داود و الترمذی و حسنہ و النسائی و الحاکم عن سفینه و بود خلافت ابوبکر  
 دو سال و خلافت عمره سال و خلافت عثمان دو و اوده سال و خلافت علی شش سال و  
 بعد از املک و اعماده پست بعد سه سال پادشاهی و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله  
 علیه و آله و سلم ثم یکن ملکا عض منک و شهادت علی بر سر سال سی ام از وفات رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله و سلم بوده پس معاویه و آنکه بعد اوست خلفا نباشند بلکه ملوک و امرابو بنر خود  
 معاویه گفته من اول ملوک اسلام و برین است اتفاق تمام اهل علم قال ابن الحاکم و تحقیق آنست  
 که شش ماه از سه سال باقی بود که حسن بن علی آنرا تمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد  
 و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند باعتبار ظاهر و مجاز است و بحسب نصب امام اجماع اهل اسلام

و اولاد علی زیر که خلافت ابو بکر و عمر و عثمان با ولایت شریعت ثابت شده و ایشان بنی هاشم  
 نبودند اگر چه قریش هستند چه قریش نام اولاد نصر بن کنانه است و با ششم پدر عبد المطلب جد  
 رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و علویه و عباسیه بنی هاشم اند زیرا که عباس موطاب  
 هر دو پدر عبد المطلب اند و مع ذلک اگر امامی از بنی هاشم یا اولاد علی بهنگام ضرورت تصف  
 بصفت امامت میسر یافد نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگرست و جواز و اولویت دیگر  
 و لایشترط فی الاصل همان یکون معصوما و شرط نیست در امام آنکه معصوم باشد  
 زیرا که ابو بکر امام بود بدلیل گذشت حال آنکه بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیل است  
 و در عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافیست و تحقیقت عصمت آنست که و تقاضای پیونده  
 گناه پیدا نکند با وجود بقا و قدرت و اختیار و لا ان یکون افضل من اهل من مآله و نه  
 این شرطست که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که مساوی و فضیلت بحد منقول متسل  
 در علم و عمل گاست اعرف می باشد مصالح امامت و مقاصد حق و قادر تر می بود بر ایام محتاج  
 آن خصوصاً در آن وقت که نصب فضول افع برای شروا بعد از انارت فتنه بود و لهذا عمر  
 رضی الله عنه بآنکه بعض را در بعض افضل می است خلافت را در شوری گذاشت و  
 نیست ط ان یکون من اهل الولاية المطلقة الكاملة آری این شرطست که از اهل  
 ولایت مطلق کامل باشد یعنی مسلمان آزاد و آشتند زنیه بالغ بود زیرا که او تقاضای کافران را بر  
 مسلمانان راسته نگردانیده و پیونده مشغول بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و بزبان  
 ناقص عقل و دینی اندر گوید و دیوانه از تدبیر امور و تصرف در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند  
 ساساً سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت رای و رهیت و نبوت  
 باس و شوکت قادر است که توانا بود و علم و عدالت و کفایت و شجاعت خود علی نقیض الاحکام  
 و حفظ احد و دد ادا اسلام و انصاف المظلوم من الظالم بر جاری از ان احکام و  
 نگاه داشتن سرحد های خانه و ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال

درین امور مثل در عرض از نصب امام است و لا یمنع من الایمان بالحق و عزول نمی خود امام  
 بخروج از طاعت خدا و الجی را به چشم کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفای شریک  
 در امیه و امرا شایع شد. و سلف انقیاد و امرشان نمی کردند و جمع و عیاد باذن ایشان قائم  
 می داشتند و در ج برای ایشان روانی داشتند و محضت شرط امامست و رابده نیست پس در  
 بقا بالا و بی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جور معزول می شود و همچنین هر قاضی و سایر  
 اصل درین سلسله است که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون نظر بنفس  
 خود نمی کند بجال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد مقضا  
 او دران امر نافذ نگردد و اگر خود عمده قضا را بر رشوت ستانده است قاضی نشود و قضا  
 او نافذ نبود و بیعی من الصلوة خلف کل بر و فاجور و جائزست نماز گزاردن پس هر یک  
 بر زیر که باعت از من بگوید است و آنقدر تاکید که آنحضرت را در التزام باعت و اجتماع و  
 ایستاد بود و در جای دیگر نویس مقید بامام متقی متوجع نباید شد آری از روی صل  
 برای امامست میسر آید بستر والا با هر که باشد نماز جماعت باید گزارد و بشه بکشد و سینه بکشد و  
 و علم با حکام دارکان نماز و قدر بگوید بر الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده ج الم  
 خلف کل بر و فاجور و الا الطیانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف کل بر و  
 من قال لا اله الا الله و سدی البیهقی می ابی هر ی در بلفظ صلوا خلف کل بر و  
 فاحسن و صلوا علی کل بر و فاحسن و جاهد و امع کل بر و فاجور و ذکره السیوطی فی  
 الجامع المصغیر و اهل علم بهدیه پس فساق و اهل بوار و یح بغیر انکار نهایی از آن مذکور  
 ا سلف نه نماز پس متبع نقل کرده محمول بکراست است زیرا که ذکر است صلوة خلف فاسق و  
 مستحق کلام نیست و حمله با آنکه فاسق را مؤمن نمی گویند نماز در پس و سبب از آن زیرا که شرط  
 امامست و این اشایع و مکرر است نه و ایمان یعنی تصدیق و اقرار و احوال جمیعاً و تسکلی علی  
 کل بر و فاجور نماز گزارده شود بر بنیک و دیگر بیان مرده است با جماع و احوال صدق علیه السلام

لا تذهبوا الصلوة على من مات من اهل القبلة ذكرا او انثى فانى وليكن سند  
 وایست طبرانی از او کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلی علی من قال لا اله الا الله  
 ولیکن بقیة از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلی علی کل بدو فاجب و ایراد مثال  
 این مسائل با آنکه از فروع فقه است در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه  
 و فلاسفه و ملحد و مجرمان ایشان از اهل بیت و اهل بیت و تکلف عن ذکر الصلوة لا یجوز  
 و بازمی دانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گریه بیک روش سنیان آنست که  
 صحابه رسول را جز بغیر ناله میگفتند و لعن و سب و تهم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و با ایشان  
 براه سودا و ادب نزودند برای نگاهداشت نسبت و حق صحبت و صلی الله علیه و آله و سلم و فضائل  
 و مناقب ایشان در آیات و احادیث عموماً مخصوصاً بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ  
 رَسُوْلُ اللهِ الَّذِیْنَ مَعَهُ اَشِدَّ اَعْلٰی الْکُفٰرِ اَمْ یَکْفٰرُ اَمْ یَبْدِیْهِمْ اَمْ یَفْرُوْهُ وَ رَضِیَ  
 اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوْا عَنْهُ وَ فَرَّوْا عَنْهُ وَ فَرَّوْا عَنْهُ وَ فَرَّوْا عَنْهُ وَ فَرَّوْا عَنْهُ وَ فَرَّوْا عَنْهُ  
 ان احد کما افق مثل احد ذکباً ما بالغ مد احد هم ولا ضیفه اخوجه مسلم  
 من بعد یثا اب سعید الخدری و فرمود الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضاً  
 من بعدی فمن احبهم فحببی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذا هم  
 فقد اذنی ومن اذنی فعل اذی الله ومن اذی الله فیی شک ان یاخذ لا یحزن  
 الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یک از خلفای اربعه حسن و حسین  
 و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیح و وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم است و مناقب  
 و مآثرات و مشاهرات و مناقبات و تفصیر و حفظ حقوق اهل بیت نبوی و حرک رعایت  
 آداب با ایشان که در میان ایشان واقع شده از احوال و تاویلات صحیح است و بر تقدیر  
 تسلیم و فرض ثبوت نیز از انما ضی باید و در دید گفته ناگفته شنیده ناشنیده باید آنگاه  
 چه صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یقین است و نقول دیگر ظنی و ظن بالیقین

نگردد و یقین بظن متروک نشود و غم که سرحد دار اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و غیره بن  
 شعبه و اشال ایشان است هر که با تباع اهل سنت و جماعت رود زبان را از سب و لعن  
 ایشان بر بندد و اگر بقصود بعضی امور که مورخان و ارباب سیر نقل می کنند وحشتی در باطن و  
 که در قی در خاطر در آید تا هم سلامت و در انحاء و کف لسان است در غرزه صفین یکبار  
 از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بروی ترحم کرد و گفت  
 وی مسلمان خوب بود و حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز  
 مسلمان است و با جمله سب و لعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قد  
 عائشه بر نایب طهارت ذیل او ازین تمست بقصود قرآنی ثابت شده و الا بدعت فسق  
 و از سلف مجتهدین و علمای صاحبین جواز لعن بر معاویه رضی الله عنه و احزاب او منقول است  
 نهایت کار ایشان بنی و خروج بر امام بر حق و خلیفه مطلق علی مرتضی است چنانکه حدیث  
 عمار بن یاسر بیان اشارت می کند و بیع عماله تقتله الفئة الباغية و بعد هم الی  
 الجنة و بعد هم الی النار را خواجه النخاسری و له الفاظ اخوی و این حدیث  
 بی ریشتر و قوی تر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست و اصل عادت و تئیه سنیان ترک  
 و شتام و بدگوئیست که المومنین لیس بلهان و لعنت بر شخصی با خصوص اگر چه کافر بود تجارت  
 چه دانند که انجام کار او بعبادت و ایمان باشد مگر آنکه یقین معلوم شود که مروت او بلفس و  
 شقاوت بوده تا آنکه بعضی در لعنت بایزید شقی نیز توقف کنند و همچنین در باره حجاج و گویند  
 که آنحضرت از لعن بصلیان و اهل قبله نهی کرده و این معنی در چند احادیث وارد شده و گوی  
 آنحضرت بر بعضی اهل قبله از آنجست است که آنچه وی را از احوال ناس معلوم بود و غیر او را معلوم  
 نیست و بعضی برای غلو و افراط در شان وی رو نموده و گویند مارت او با اتفاق مسلمانان شد  
 و طاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بنی ایناه ازین قول و تمقار که وی با وجود  
 امام حسین بن امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن

پلید بودند انکارش کردند و از اطاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مریه بعد ریافت  
 حال قطع سمیت کردند و وی تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و ستمگر محارم بود و بعضی  
 بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد و امثال ایشان و این جو زوی لعن وی از سلف نقل نموده  
 زیرا که وی وقت امر قتل حسین کافر شد و کیکه قتل وی کرد یا امر بدان نمود و بر جواز لعن و س  
 اتفاق کرده اند گفتا زانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین مج است بشمار وی بدان و  
 امانت نمودن اهل بیت متواز المعنی است اگر چه تفاصیلش احاد باشد فحی لا ننقض  
 فی شأنه بل فی ایما نه لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه انتهی و باجمله و س  
 مبنویس ترین مردم ست نزد اکثر مردم و کار بائی که آن بی سعادت درین است کرده از  
 دست هیچ کس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین اشک تخریب برین نه نموده فرستاد و بقیه  
 صحابه و تابعین را امر بقتل کرده و با محاد در مرم که و قتل عبداللہ بن الزبیر اشارت نمود و درین  
 حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال قوه و رجوع او کجا است و شهادت بالجنة للعشرة  
 الذین بشرهم اللہ فی صلواتی و سلم و گواهی می دهیم به بهشت برای ده کس  
 که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و فرمود ابو بکر فی الجنة و عمر  
 فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و  
 عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید  
 فی الجنة و ابی عبیدة بن الجراح فی الجنة اخراج ابوداود و الترمذی و  
 صحیح و النسائی و ابن ماجه من حدیث ابی سعید الخدری عن ابن عباس و ابن مسعود  
 و اناضل صاب و اکابر قریش و قدوه مهاجرین و اقارب سید المرسلین اند و حواصن و آثار ایشان  
 در اسلام ثابت است و دیگر از نبیست و بشارت بردن ایشان قطعی است و لیکن این بشارت قطعی  
 مخصوص بایشان نیست بلکه فاطمه حسن حسین و خدیجه و عائشه و حمزه و عباس و سلمان و صبیح  
 و عمر بن یاسر و غیر هم نیز بشارت دارند و لیکن شریک ایشان باین لقب نیست و وقوع بشارت

ایشان در حدیث واحد در وقت واحد بمایوده است و ذکر ایشان در ضمن مختصر بنا بر مرتبه  
اهتمام بشان ایشان است و در بر نهیب اهل بیع و بیخ که در شان این اکابر تقصیر کنند و  
بر اساس است ادب و درود شیع عبدالحق دهلوی رحمة الله تعالی این محبت را در کتاب تحقیق  
الاشارة فی تہذیب البشارة بتفصیل بیان فرموده و اسمی اهل بشارت را که در کتب صابث یافته  
ذکر نموده و شاک نیست که بشارت حسن و حسین و انبیا ایشان نیز قطعی است و محد شهرت و  
تراز رسیده و حدیث آمده ان فاطمة سیدة النساء اهل الجنة اخرجه الحاکم و صحیح  
من حدیث ابی سعید الخدری و فرمود ان الحسن و الحسین سیدان الشیبا باهل الجنة  
اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید و حدیثی و کلم و غیر بنشین آنست که گویند یونان  
ان اهل بیت اند و کافران از اهل نار و جحیم و قطع و خصوص کسی بجهنم یا نار نکنند فاهل بدین  
و بعد عشره بدره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و در آن  
عزت اسلام و انجاز وعده اله تعالی ظهور یافته و اعدای دین از صنادید قریش شل عقبه  
و شیب و ابوجبل و انبیا ایشان در آن پنجم شتافته و پنج هزار فرشته بنصرت مومنان  
در آن روز از جانب خدا بر خیزد عشره بشرة هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت  
بیماری رقیه بنت رسول خدا از جه خویش در مدینه بستره مانده اما آنحضرت را و را از ایشان شمرده  
حصة غنیمت داد و مجموع اهل بدر صد و سی و نه تن بودند و همه اهل بهشت قطعا قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر ما فاعال اعملا ما شئتم فقد  
غصصکم لکم من الجنة امری و مسلم و فرمود انی لا رجحان لای دخل النار ان  
سواء الله احد شهید بدر او الحمد یبینه اخرجه مسلم و حدیث آمده ملائکه که درین  
غزوه بر حاضر شد نه فضل و عزتی دارند و در گاه خداوندی که دیگر از اینست فاکحی و بلای  
اهل بدر فضیلت اهل غزوه احد راست که در سال پیام واقع شده و ابتلا و شدت تمام  
اهل بدر رسیده و ذلک مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بیرون شده و باره



از وی شکسته اند آنکه از بیخ برآمده باشد و حمزه بن عبد المطلب از شهدای همین غزوه است و  
عشتر بمشهوره نیز در آن داخل اند و سرگروه مشرکمان درین غزوه ابوسفیان پدر معاویه بود  
و اسلام این هر دو فرستاده است فاهل بیعة الوضوان و بعد اهل اسلام اهل بیعت وضوان اند  
و وضوان نام آن بیعت است که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق است **لَقَدْ تَرْضَى اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُوا بِمَا لَكَ**  
**تَحْتَ الشَّجَرَةِ** و در حدیث آمده که لا یدخل الناس احدنا شاء الله من اصحاب الشجرة  
الذین بايعوا التحمها و اهل اسلام و ایشان نیز بهشتی اند قطعاً و این ترتیب در فضیلت  
مجمع علیه است ذکره ابو منصور القمی و سایر صحابه نیز بحسب فضائل و آثاری که از ایشان  
در درجات و مقامات تفاوت و متفاضل اند ولیکن از علما تصریح بدان در نظر نگذاشته  
و بعد صحابه فضل و کرامت بعلم و تقوی است قال تعالی **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ** بعض  
اولاد اصحاب را نیز بر ترتیب فضل آبر اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه از همه فاضل تر اند و  
مخصوص اند بکبرست زکوة و صدقات و مزید تعظیلات و جز آن و نوری المصباح علی الخفین  
فی السفر و الحضر فی بنیهم مسح را بر هر دو زده و سفر و حضر و این را از علامت اهل سنت و  
جماعت داشته اند و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز و این  
مسلم و ابن ماجة و النسائی و سنن بصری گفته هفتاد تن را از صحابه و در یافتیم که همه صحابین و اهل  
می داشتند و کرمی گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم زیرا که آثارش بعد تو آخر  
رسیده و ابهامی منکرش از اهل بیعت است و اگر چه خویشی در شش تن پادشاهی و روح مؤمنان  
اما معتقد جواز باید بود در محل تمست اختیار خصیست هم از سبب بیعت است و لا یختصم  
بنسب القصد و بنسب خرافات هم نیست و آن چنان باشد که خرافات تر یا خشک را گفته و طرف  
کلی از آب بگذرانند و در آن شیرین و تیزی نداشتند و در راه اسلام از آن بنی کرده بودند  
بنابر آنکه سید ما از مشرب در بستر منوخ شده و عدم تحریرش از قوا اهل سنت کردید و در فضیلت

دوران مخالفت اند و این بین خلافت شد و سکرست زیرا که سکر حرامست قلیل باشد یا کثیر  
 و باین رفته اند جنو علما از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی در سجدۃ الابداء هیچ و له  
 بر توبه نبی نرسد زیرا که انبیاء معصوم اند از سحسی و مامون اند از عزل و خوف خاتم و کرم اند  
 بوی و مشایده ملائکه و مامورانند به تبلیغ احکام و ارشاد انام بعد اقصاف بکالات اولیا و  
 کرامیه که تجویز افضل بر دن ولی از نبی می کنند این سخن ایشان کفر و ضلال است و لا  
 یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر و الهی و نیز سر بند و مادامیکه عاقل بالغ است  
 بجاییکه ساقط شود و نیست از وی مروی بنا بر عموم خطایات وارده در تکالیف و جمیع محبتین  
 بران و نه سبب اهل باحت و احکام آنست که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل و صفا  
 شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد و برون نفاق امر و نبی از وی ساقط گشت و وی در روز  
 نور کیم بار تکاب کبار و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط شود و عبادات اولیایان  
 فکری باشد و این کفر و ضلال است از انبیاء علیهم السلام کدام کس اکل و محبت و ایمان را بدو  
 خصوصاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمام شود و کل است  
 و حدیث اذ احب الله عبد له ریضاً کذا ذنب لجمت زبیده و النص ص الحمل  
 علی ظواهرها و نصوص از کتاب و سنت عموماً است بر ظاهر ای خود و در این خصوص نیز  
 متقابل ظاهر و مفسر و حکم نیست بلکه امر از اقسام نظیر پانزده تمارین است پس هر چه از این  
 بضم و رأید اطلاق آن در عرف جائز است و عتق و بدان کرده ایم و آنچه متوهم جمیع است  
 و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بر ظاهر آن هر باید کرد و لا یمتد آن تبری باین  
 در بر مراد و رسول مقبول باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بر هم  
 از دو چیز دیگر متعاشی نباید شد و بهر افظی که وارد شده همان لغت و همان طریق تکلیف  
 بر تنبیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و این مستحب است از سائل هر یک فرقه اعتدال  
 اگر در اینجا شاعره و غیر ایشان در روزیت حق تعالی در قیاست و جبران از آنچه تعلق

با خبرت دارد و اول مبتکر کرده اند و هر چه در و دیافت بی کیف آنرا قبول ساخته اند  
معتبره حیات را نفی نمی کنند و از آن بر قاعده ایشان جمیعت لازم می آید پس لا یموت  
بسبب کیفیت قابل شکی ایمان باید آورد و نظر بر آنچه در او با هم عوام لازم می آید نباید کرد  
اهل حدیث که قریه اهل سنت اند و هر باب از ذات صفات و افعال همین معتقد  
و دارند و هر چه وارد شده بی تردید ایمان می آرند فعلیک بهمه فانهم اهل رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار از دست جماعت که اعتقاد را بپایه در قرآن و حدیث  
از صفات و غیره وارد شده بوجه جمیعت و مکان کفر می دانند و از حق تعالی ترسیه مثبت  
صفات را مثل و شبیهی نماند و نمی دانند که خود محفل و معدوم اند و نمی دانند که هر که ایمان  
بنظا هرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر اذ را در آخرت مواخذه نمایند جوستم نخواهد بود  
و اد تعالی تمکانه نیست و مقرر کردن عقائد بر اینها می فاسد و خود کفر و استن و رای آن  
اگر چه ظاهر قرآن و حدیث همان باشد در حقیقت تحفیز قرآن و حدیث است حق تعالی  
قرآن را بهست بیان فرستاده و آیات ادراجه بیانات ستوده و فرموده **لَقَدْ بَشَّرْنَا الْقُرْآنَ**  
**لِلَّذِینَ کُفِرُوا قَوْلَیْهِمْ** که رسول خدا که انصاح مردم و واضح ایشان در بیان است چه قسم  
در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر است این جرأت از جماعت واقع شده  
که خردوران جوان شده و جوان بهرم و پیری رسید و اهل و عادت که طبیعت ثانیست  
بدان منضم گشت پس بی تقیض حقیقت کالامعی و الاصح براده از معانی آن شتافتند و حاصل  
ایمان خود را بر باد دادند و هزار هزار را از آنکه براد تعلیم ایشان روند یا سخن مشکلمان فیلسفه را  
که خوگر ادله عقلیه و گرفتار او با هم فلسفیه بوده اند در دل جاد بهنجدا سوگند که خداوند عالم عادل  
از کسی که مطابق گفته ظاهر ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و نصفت او مقتضی  
ظلم نیست و ایمان ظواهر بی کیف نهیب جمهور صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که  
حق فی خلاف آن از این جماعت نقل نماید ممکن نیست تحقیق شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن

کتاب الفرقه بین الکفر والزندقه الیف غزالی بایر طلبید والعدول عنهما الی معات  
 یدعیها اهل الباطن الحاد وعدول از ظاهر کتاب و سنت بسوی سانی که اهل باطن  
 دعوی آن کنند احماد و سبیل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفرست زیرا که  
 در آن تکذیب رسول خداست در آنچه وی از نزد خدا آورده و آورنش آنرا معلوم بالضره  
 شده بلکه تکذیب جمل انبیاء است چه دین همه پیغمبران خصوصاً در اصول عقائد و اثبات  
 صفات و افعال الهی یکی است و کذب یک پیغمبر همچو کذب همه پیغمبرانست فرعون دل  
 کسست که موسی علیه السلام را در بون خدا بر آسمان بالای عرش فوق مخلوقات بائن از  
 کائنات تکذیب کرد درین است جمیع بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و  
 تکذیب خدا و رسول خدا را گریسته آذختم علی العرش استغوی نمود و گفت دستدارم  
 که این آیه از قرآن محو و حک کرده شود و اتباع او ملقب بجمیع فرعونیه شدند و مراد اهل باطن  
 ملاحظه اند که بیاطنیه موسوم شده زیرا که دعوی ایشان آنست که نصوص بر ظاهر خود نیست  
 بلکه اینها را معانی باطنیه است که جو معلوم هیچ سبب آذانی شناسد و قصد ایشان باین سخن نفی  
 شریعت و ابطال ملت بالکلیه است و معلوم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم و  
 حاصل نگردد و اگر معانی ظاهرش مرا نمیت چندین نماز و روزه و عبادات و شرائع و احکام  
 و طاعات و مهورات و منیبات از کجا ثابت شد و یکدام شیء معلوم گردید و اگر یکس را راه وصول  
 بدان نیست انزال کتب و بیان صفات و شرائع از برای چیست و معلوم بالاتر از پیغمبر و  
 اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهر را داده  
 می نمودند و بظواهرش عمل می کردند و بظواهر آن امر می فرمودند و ارباب اشارت گویند مراد  
 به نصوص معانی ظاهرست قطعا و با وجود آن در آن رموز و اشارات و دلالت مقتضایست  
 که با ظاهرها تفاوت ندارد و این حقائق و دقائق برابر با بسلوک متکشف می شود و تطبیق  
 آن با ظواهر ممکن است پس این سخن خلاف شریعت نیست و فی الجمله اصلی دارد و در انضمام کفر

در دفعه اول با نکاح حکام که مدلول نصوص قطعی کتاب و سنت است مثل انکار صفت استوا  
 و بودن بدین و قدیم و اصح و نزول و ضحک و تعجب و رضا و غلط و جز آن برای و تقالی  
 و انکار حشر و معاد جسمانی و سؤال منکر و نکیر و وزن اعمال و مرد و صراط و جز آن کفرست زیرا که  
 در آن تکذیب صریح خدا و رسول است پس قافله عاشره بزرگان کافر باشد و استیلال  
 المحصنه صحیده کاف او کبیره کفر و حلال پنداشتن گناه خرد باشد یا بزرگ  
 کفرست و قبی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد اگر چه غلبه شهوت و حکم  
 شریعت بر آن مبتلا گردد و ترکش شود ولیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر پندارد و توبه  
 خود عترف آید و الا ستمانه بها کفر و الا استهزاء علی السریحه کفر و سبک و یا چیز  
 پنداشتن معصیت کفرست و استهزا و سرگی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفرست زیرا که  
 از این است تکذیب و انکار است و سبک پنداشتن صغیره چنان بود که آنرا هیچ وزن نهند  
 را صد موجب عقوبت نه پندارد و در نظر برست که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم او کمتر از اثم  
 بزرگ است این سلسله بسیارست در شرح عقائد تقاضای بعضی از آن ذکر کرده و علی قاری در  
 شرح فقه اکبر بر آن زیادت نموده و شطری از آن در ذیل بیان کبار و در کتاب ذواجر هم  
 آنرا آورده بر آن رجوع باید کرد و الهول بالکفر کفر و هزل بکفر کفرست یعنی اگر لفظ بکلمه  
 کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد دارد و او متقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب تنقیض  
 و تخفیف معصیت کفر پس اشتقاق کفر بطریق اولی کفر باشد و جعل درین باب عارضیت  
 و نزول بعضی اگر کفر بودن آن بی دانه عارض است و اگر بطریق سهو و نسیان و سبقت لسان  
 بر زبانش آید کفر نبود و لا یحکم کفر السکران و حکم کرده بی خود بکفرست یعنی مست  
 طایفه که عقلش زایل شده و از اعتدای بر بدعتش نمانده و نه زبان می گوید اگر کلمه کفر بر زبانش  
 آید اعتبار ندارد و حکم کفر او را ببرد و اگر چه او بکفر فاشش مثل طلاق و عتاق و بیع و شهادت  
 جز آن با اختلافی که دانست جائز باشد و اسلامش که در حال مستی هر دو نیز جائزست زیرا که

کفر در وقت امری مذکور و وجوب اعدام است و حال عقل خدا آن تواند بود بکلمات اسلام  
 که مطلوب و مرغوب است بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایت نزد ابوحنیفه  
 کفر سکران کفرست و الا من من الله تعالى کفر و ایمین بودن از عذاب خدا کفرست و در وقت  
 و الا من مکر الله الا القمار الخاسرون کفر لغت پوشیدن در فریب دادن بود که خدا  
 آنست که بنده را در محصیت گزارد و ابواب نعمت و رحمت بر روی وی بکشد تا مغمور شود  
 خافل گردد و نگاه او را بگیرد و از آنجا که گمان ندارد و پاک سازد و الیاس من الله تعالى  
 کفر و نا امیدی از رحمت خدا کفرست و قوله تعالى و لا یقاس من کفر بالله الا ان  
 الکافرون سلیمان هر چند گناه کند در راه محصیت رود از رحمت آید و از رحمت آید نباید بود  
 که توبه بخشد و اگر توبه بهم نماند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او درگذرد و قصد یقین الکافرون  
 بما یحبه عن الغیب کفر و راستگو گفتن و دانستن کابین در چیزی که از غیب خبر میدهد  
 کفرست لقوله صلی الله علیه و آله و سلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد  
 کفر بما أنزل علی محمد اخبره الخاکم و صحیح عن ابن مسعود و مروی احمد و  
 اصحاب السنن الاربعه عن ابی هریره مرفی عامن اتی کاهنا فصدقه بما  
 یقول فقد برئ مما أنزل علی محمد و کاهن کسی است که خبر او کاهن در زمان آینده میدهد  
 و دعوی معرفت اسرار و مطالع علم غیب می کند و کاهن در عرب بسیار بود و مذکور دعوی علوم  
 غیب می کردند و جن و شیاطین چیز را با ایشان میرسانیدند و بعضی دعوی است که باک او نفی  
 ثواب خود می نمودند و می گفتند که ادعای علم حوادث آئینده دارد در حکم کاهن و مثل او است و علم غیب  
 امریست که خدای وحده لا شریک له بدان متفردست بنده را را سه نبوی آن نیست مگر با علم  
 یا الهام بطریق مجرب و یا کرامت یا ارشاد یا استدلال با معجزات لقوله تعالى لا یعلمه الا الله  
 و قوله الا من امن ثم لقى من ترسولی و آیات و احادیث صحیح و در نفی علم غیب از غیر خدا این غیر  
 باشد یا دلی یا غیر او بسیار و بیشتر آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان ملو و مشحون است و دعوی

غیب دانی سیکه از عظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران است و خلقی عظیم باین اعتقاد  
 فاسد در حق اولیاء و صلحاء و انبیاء از دایره اسلام خارج گشته بهادی ضلالت افتاد و اصل  
 این مرض از شیعه شنیعه است که اثبات علم باکان و مایکون برای ایة خود می کنند و اصل  
 می فرمایند که خاتم الانبیاء هم علم غیب ندارد و باید گیری چه رسد قال تعالی و لکن کذبت أفلک  
 القیبت لا تستدلک من الحیث و ما تستنی الشیء و جز بنده او گیرے را از پیغمبران فرستگان  
 علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات و احوال او تعالی شرک یک ساختن کفر صریح و  
 شرک صریح است لغو ذی الله من جمیع ماکله الله و المعدوم لبس بشیء و معدوم  
 چیزی نیست مراد بشیء اگر ثابت و متحقق است چنانکه محققین گویند که شئی نیست مساوق وجود و  
 نبوت است و مراد بعد مراد نفی است پس درین حکم ضروری هیچ کس کی منازع نیست مگر  
 معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت است در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شئی  
 نمی نامند پس این بحث لغویت مبنی بر تفسیر شئی بآنکه وی موجود یا معدوم است یا چیزیست  
 که صلاح دانسته شدن و خبر دادن از وی است و مرجع درین باب نقل و تنقیح موارد متعال  
 و فی دعاء الاحیاء للاحیاء و صدقه تم عنهم نفع لهم و در دعای زندگان مرمر و گدا  
 و صدقه دادن بزمیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مرمر مرده بار و احادیث و آثار  
 درین باب بسیار آمده و نماز جنازه نیز ازین باب است در حدیث آمده بر جنازه که صدکس  
 ای مسلمانان نماز گزارند و شفاعت طلبند البتة منفور است مادر سعد بن عباد و برودی حضرت را  
 گفت افضل صدقات درین باب چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات  
 سعد چایی کند و گفت هذا لا مر سعد و در حدیث دیگر آمده الدعاء یرد البلاء و الصدقة  
 تطفی غضب الرب اخبر به ابو الشیخ و ابن حبان من حدیث ابی هریرة بهذا اللفظ  
 و اخبر به الحاکم من حدیث ثوبان باللفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا را بلا می کند  
 بر صدقه آتش خشم آبی را سرد می سازد و این عام است احوال و اموات را در دنیا و آخرت

و در حدیث آمده عالم و مسلم چون بر قرین بگذرند چیل رود عذاب از مقبره آن قرین برگیرند این  
 فضل علم و تعلم و تعلیم و عالم ظاهر شود و معتزله درین جایزه راه خلافت سپرده اند و گفته اند قضای تبیل  
 نمی پذیرد و هر نفس کسیب خود می چون است و آدمی بعمل خود سزا یاب است نه بعمل غیر خود و اما حدیث  
 مذکور در دست برایشان و الله عجیب الدعوات و یقضى الحاجات و او تعالی پذیرنده  
 دعا و برآورنده حاجت است لقوله تعالى اُدْعُنِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذِيْنَ يَسْتَكْبِرُوْنَ  
 عَنْ عِبَادَتِيْ سَيَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِيْنَ و در حدیث است یستجاب الدعاء للعبد  
 ما لم یبدع باثم او قطیعة سحر و ما لم یستجمل رواة الا تمام احمد و الحاکم من حدیث  
 ابی سعید الخدری قال قال الحافظ قوله ما لم یستجمل قطعة من حدیث اخى لفظه  
 یستجاب لاحدکم ما لم یجمل اخوجه الشیخان من حدیث ابی هريرة و قوله صلى  
 علیه و آله و سلم ان ربکم حی کریم یتقی من عبده اذا سرفع یدیه الیه ان یرها  
 صفره اخوجه ابی داود و الترمذی و حسنه و ابن ماجه من حدیث سلیمان  
 و عمه درین باب صدق نیت و خلوص طوین و حضور قلب است این چنین دعا البتة یستجاب  
 باشد در دنیا یا در آخرت و حدیث آمده ماد علی الله و انتم موقنون بالاجابة و اعلما  
 ان الله لا یتجیب الدعاء من قلب غافل لا یؤخرجه الترمذی و الحاکم من حدیث  
 ابی هريرة و دعای کافر مستجاب نیست قال تعالى ق مَا دُعَاءُ الْكَافِرِيْنَ اَلَا فِيْ ضَلَالٍ  
 مَّکْرٍ و امور دنیوی و دعای مظلوم مستجاب است اگر چه کافر بود اخوجه احمد عن انس مرفوعا  
 ۵ بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال است آیه  
 و الا یعان بین النحی و الرجاء و ایمان و در میان خوف و رجاست گویند امید و اوس  
 چنان باید که اگر بشنود که یک کس در بهشت خواهد رفت امید دارد که آنکس من باشم و خوف مجد  
 باید که اگر بداند که جز یک تن بدوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم و در حالت حیات غلبه خوف  
 باید و در وقت رحلت رجای پیش آید علامت سعادت این است قال تعالی لا غلغلة فی آت الله



شَدِيدُ الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ شَهِيدٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ۖ وَكَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مَا يَنْصُرُ اللَّهُ رُسُلَهُ وَلِيُتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ الَّتِي أَنْزَلَ  
 وَاحِدُ شَيْخٍ صَحِيحٍ دَرِينِ بَابِ سَبَا رَتْوَانِ يَافَتْ كِتَابَ التَّغْيِيبِ وَالتَّهْيِيبِ مِنْذَرِي كَفِيلِ شَالِ  
 اِنْ سَأَلَ سَتَ وَمَا أَخْبَرَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ مِنْ  
 خُرُوجِ الدَّجَالِ وَدَابَّةِ الْأَرْضِ وَيَأْجُجٍ وَمَاجُجٍ وَنُزُولِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 مِنَ السَّمَاءِ وَطُلُوعِ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا فَهَوَ حَقٌّ وَكَانَ خَبْرُ دَاوُدَ اسْتِ بَدَانَ أَنْ خَضَعَتْ  
 اَزْ عَلَامَاتِ قِيَامَتِ شَلْ بِرَأْمَنِ دَجَالِ وَدَابَّةِ اَرْضِ وَيَأْجُجٍ وَمَاجُجٍ وَفُرُودِ اَمْرِ عِيسَى  
 اَزْ آسَانِ بَرْزَمِينَ وَخُرُوجِ اَنْتَابِ اَزْ جَانِبِ مَغْرِبِ بِلِسِ هِمِهِ اَيْنِ خَيْرِ رَاقِ سَتِ وَتَحْمِينِ  
 نَفْخِ صُورٍ وَخُفِّ دَرْ شَرْقٍ وَغَرْبٍ وَدَرْ جَزِيرَةِ عَرَبٍ وَخُرُوجِ نَارِ اَزْ دَعْدَنِ وَدُخَانِ وَجُودِ اَنْ  
 اَزْ اَحْوَالِ اَخْرَجْتِ اَنَا بَتْدَايِ قِيَامِ سَتِ تَا دُخُولِ جَنَّتِ هِمِهِ حَقِّ سَتِ بَلْكَ هِرْ جِزِي كَدِي دَاوَدَا  
 دَرْ شَرْعِ بَعْتِي كَهْ نَسَاوَدَه حَقِّ سَتِ وَاحِدِ شَيْخِ صَحِيحِ دَرِ بَيَانِ اَيْنِ اَشْرَاطِ بِيَا رَا مَدَه وَتَفَاصِيلِ وَكَيْفِيَّتِ  
 اَنْ اَزْ كِتَابِ تَفْسِيرِ دُوسِرِ وَتَوَارِيخِ رَتْوَانِ جَسْتِ سِيدِ مُحَمَّدِ بَرْزَجِي مَرْنِي رَحْ كِتَابِي نُوْشْتَه مَوْسُومِ اَشْهَادِ  
 فِي اَشْرَاطِ السَّاعَةِ وَحَرَرِ سَطَوَاتِ اَنْتَابِ السَّاعَةِ اَمَّا كِتَابِي دَرْ فَاَرْسَ قَلَمِي سَاخْتَه وَرَسَالَةُ قِيَامَتِ نَامَه  
 سَوَلُومِي رَفِيعِ الدِّينِ دَهْلَوِي رَحْمَتُورِ سَتِ بَا نَهَارِ جُوعِ بَا يَدِ كَرْدِ وَلِجْهَتِ هِدِ قَدْ لِيْخَطِي وَفَدِ يَصِيبِ  
 مَجْتَهِدِ وَحَقِيلِيَّاتِ وَشَرْعِيَّاتِ اَصْلِيَّه وَفَرْعِيَّه كَلَسَ خَطَمِي كُنْ رُكَا سَهْ بِصَوَابِ سِيرِ سَدِ وَتَعْجُزِ  
 اَشَاعَه وَمَعْتَزَلَه كُوْنِدَه هِرْ مَجْتَهِدِ دَرْ مَسْأَلِ شَرْعِيَّه فَرْعِيَّه كَه دَرِ اَنْ نَضِ قَاطِعِ نَيْسْتِ مَصِيبِ سَتِ  
 وَاَيْنِ اَخْتِلَافِ مَبْنِي بَرِ اَخْتِلَافِ اَيْشَانِ سَتِ دَرِ اَمَّا اَوْ تَعَالَى رَا دَرْ هِرْ حَادِثِ حَكَمِي مَعِينِ سَتِ يَا حَكَمِ  
 دَرْ مَسْأَلِ اِجْتِهَاتِ وَبِهَانِ سَتِ كَه رَايِ مَجْتَهِدِ بَدَانَ مَوْدِي گِشْتَه وَتَخْتَارِ اَنْسْتِ كَه حَكَمِ مَعِينِ سَتِ  
 وَبَرَانَ دِلِيلِي ظَنِّي سَتِ اَكْرَمِ مَجْتَهِدِ اَزْ اَيَا فِتْنَةِ مَصِيبِ سَتِ وَاَكْرَمِ اَيَا فِتْنَةِ مَخْطِي سَتِ وَكَلَفِ نَيْسْتِ مَجْتَهِدِ  
 بَا صَابِتِ دَرِ اَكْرَمِ مَجْتَهِدِ فِتْنَةِ خَاصِ وَخَفِي سَتِ دَلَمْدَه مَخْطِي مَعْدُورِ بَلْكَ مَاجُورِ بَا شَدُورِ بَرِينِ نَدَبِ  
 خَلَا فِي نَيْسْتِ دَرِ اَمَّا كَلَهْ مَخْطِي اَنْ تَمِ نَيْسْتِ خِلَافِ دَرِ اَنْسْتِ كَه خَطَايِ اَوْ دَرِ اَبْتِدَا سَتِ يَا اَنْتَا مَبْنِي نَظَرِ  
 بَلِيلِ دَحْكَمِ هِرْ دُوو بَا يَنْ رَفْتَه اَنْدَ لِعِضِ مَشَاخِ وَهَمِنْ سَتِ تَخْتَارِ بَايِ مَصْهُورِ دَوِيلِ بِمَخْطِي بُوْدَنِ مَجْتَهِدِ

قول او تعالیٰ مستفق فی مسألتها سلیکمان و انیضا معلوم شد که اگر هر یکی از هر دو واجبتاد صواب  
 می بود تخصیص سلیمان بکار وجهی نداشت و احادیث و آثار و ادله بر ترویج اجتماع میان خطا و  
 صواب متواتر المعنی است و در صحیحین است از حدیث ابن عمر و ان الحاکم اذا اجتهد  
 فأصاب فله اجران و ان اجتهد و اخطأ فله اجر و تنقیح بعض صحابه بر بعض را در  
 اجتماعات بعد شہرت رسیده و نزد حنا باطل و عصر از مجتهد جائز نیست و جزم الاستاذ  
 ابو اسحق الزبیری ابن و قیق العید گفته مختار از این زمین است انتهی و مؤید اوست قول اهل  
 علیه و اله و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرين علی الحق لا یخذلهم من  
 حالهم حی یا ای امر الله و اله الذمذی و درین باب رساله ارشاد و التقاد الی التی  
 لیسید محمد بن اسمعیل الایمری فی کافل تفصیل است و محرر سطور در رساله حصول المأمول من علم الاجل  
 و رساله جنبه بالاسواقه کمنه بالسنه درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید در  
 مسائل شرعی غیر از بعض جائز است و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرانی گفته  
 نزهت مالک و جمهور علما ایجاب اجتماع و ابطال تقلید است و این حرم بران ادعای اجماع  
 کرده و شوکانی و قول مفید نصوص باید از مجتهدین در سنه از تقلید ذکر نموده و ارشاد بفعل  
 گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد نزهت جمهور است و مؤید اوست حکایت اجماع بر عدم حجاز  
 تقلید اموات بر آنکه عمل مجتهد بر رای خود نزد عدم دلیل خصصت است و غیر مجتهد بران عمل کردن  
 جائز نیست باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از این پنج برمی کنند و اما گفته اند که بر مجتهد حرام است  
 بر عامی واجب و این قول اکثر اتباع ایدار بوده است پس معتبر در خلاف اقوال مجتهدین است  
 نه اتحاد سلیم و قائل این قول مقلدین یا ندو اعتبار ایشان و خلاف نیست خصوصاً و قسقه  
 هر چه امام ایشان از تقلید نمی کرده باشند و با جمله هر که تقلید را بجای می گوید حتی نیاموده و کلافت  
 جواب باشد تا بقائل و جواب چه رسد و اما موثر تقیم بر دشوار لبوی آرای رجال بلکه امر است که  
 در هنگام تنازع رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و ارشاد

بایست و چنانکه تقلید واجب نیست همچنان التزام مذہب معین و تقلید شخصی باخصوس  
 واجب نیست قوی و ابن برهان همین مآثر جمع داده اند و گفته اند که صحابه بر عامه در تقلید  
 بعض ایشان مر بعض را در مسائل و بعض را در بعض مسائل و دیگران کار نمی کردند و همین است  
 حق و این نیز گفته دلیل مقتضای التزام مذہب معین بعد از آنکه اربعه است نه قبل ایشان و جوابش  
 آنست که این دلیل محتاج سندست و در نه خط افتاد آری ایمان مقلد که با و س دلیل نیست  
 صحیح است اگر چه تبرک استدلال فاسق باشد و باین قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و دیگران  
 و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و آشوری و جمل مختلر گویند مومن نیست تا آنکه از  
 زمره مقلدین بیرون نیاید و یا بعد از این چه حرف است که از ان مو برتن میخیزد و دل می لرزد  
 بلکه لرزه بر اندامش افتد و کیف که در ان جنایت بر جمهور این است مروج و تکلیف بالا بطاعت  
 سبحان الله صحابه را که بدرجه اجتماع رسیده بودند نمایان محل کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و  
 آله و سلم ایشان را تکلیف معرفت آن نداد و نه ایشان را از داره ایمان بوجبه تقصیر و تبلیغ یا دله  
 بیرون کرد و قول بفسق هم موجه است اگر چه مذہب عام رضیاء است زیرا که ائمه حدیث سابق و  
 لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جمعی کرده اند و قرون مشهور لها یا بخیر هم بران گذشته و لا تکلف  
 احد من اهل القبلة و کافر نمی گوئیم هیچ کی را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمانان  
 می گزارند اگر چه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن با اجماع آن گفتند باز دوم در غایت  
 ظهور نبود تکفیر نه باید کرد و نامکن است توجیه و اصلاح حال ایشان باید نمود در حدیث آمد مبرکه که  
 کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل کافر گردد و حکم لمن نیز همین است و عدم تکفیر آنجا است  
 که انکار ضروریات نگردد و بعیت او بحد کفر نرسیده و ردت و احاد نو از زید و الاصره از اهل قبله  
 بودند کاری نمی کشاید و رسل البشر افضل من رسل الملائکه و رسل الملائکه افضل  
 من عامه البشر و عامه البشر افضل من عامه الملائکه خود پس بشکر انبیاء رسل امر  
 فاضلتر اند از خواص ملائکه یعنی ان در سوالان ایشان باشد و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر

که غیر انبیا اند و عوام بشر جز انداز عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامه بشر جمع علیه است  
 بلکه ضروری و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه و عامه بشر بر عامه ملائکه چند وجه است اول آنکه  
 او تعالی ملائکه را امر کرد بحد آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل قوله تعالی حکما ینزل علیهم  
 آسآیتنا قل لهذا الذی کرمتم علی آقاخیر صلیت علیه و آله خلقتم من ناسی و خلقتم من صلیت  
 علیه مقتضای حکمت امر ادنی است بحد برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد فضیلت  
 تمام انبیا به ثبوت پیوست عدم القائل بالفعل و این سخن خالی از اغراض نیست و عاقلین بر  
 قول راجح اجماع بودند از ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نداند که بصیحت گاه اعلی در امر بحد  
 ادنی بهمی کند و هم آنکه هر یک از اهل زبان ازین قول او تعالی قل علم آدم الا نفعاً کلها  
 می فهمد که مقصود از ان تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم و تحقیق تعظیم و تکریم او است  
 سوم قوله تعالی ان الله اصطفی آدم علی حاق الابرار هم ق ال عمران علی العالمین  
 و ملائکه بجه عالم اند و تفضیل عامه بشر بر رسل ملائکه باجماع انان مخصوص است پس باقی در امر  
 آن معمول به باشد مخفی نیست که این سلسله نظمی است که تقادیران بر او نظمیاید کرد و چهارم آنکه  
 انسان با وجود عوائق و موانع شهور و غصب و منج حاجات ضروری شایسته از کتاب کمالات  
 بتفصیل فضائل و کمالات علیه و علیه می پردازد و شک نیست که عبادت و کسب کمال با شواغل  
 و صوابت اقل و راجح است پس انسان افضل باشد از ملائکه و نزد محققین جمیع مذکبات  
 و نزاع نظمی است یعنی از حیثیت صوبیت عبادت و شدت مجاہدت بشر افضل است و از حیثیت  
 قرب بید و وجود و نور است ملائکه افضل اند و کمال و ترقی انسان در آنست که بقرب ملائکه رسد  
 و کمالات اعلی الحقی گردد و باز اگر نظر بر جامعیت انسان و ظہریت او برای اسما و صفات است و  
 احتمالات او تعالی مراد کنند این جانب راجح آید و اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب دار بر سلسله  
 تمام باشد لیکن نه است و تجر و از عوائق جهانی و که در مرتبه لانی ناظر در جانب فضیلت ملائکه است  
 و لهذا گفته اند که لائل متراض اند و سلسله نظمی است و یقین را بیان را جمیعت و اوج و آن تعقاد

باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افضل مخلوقات است از جن و انس و ملائک و بعد از  
 خدا بزرگ تویی قصه مختصره و بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم محل کلام و بحث است و تفضیل انبیا  
 بر ملائکه مذہب جمهور اہل سنت و جماعت است و نیز معتزله و فلاسفہ و بعضی شاعرہ ملائکہ افضل اند  
 از بشر و بقول انا امام اعظم و ابو بکر باستانی توقف است و در حقیقت جبل باین کیفیت قاضی در  
 ایمان و کمال آن نیست و بسکی گفته اگر کسی را مدۃ العمر این سئله بخاطر نگردد امید دارم که در قیامت  
 از وی سؤال نکنند انتہی و بعضی گفته اند کہ سئله تفضیل ہر چاکہ است ہمین حکم دارد و مال بر  
 اختلاف حیثیات و نقد وجہات است و تمسک معتزلہ و غیر ہم بچند وجہ است یکی آنکہ ملائکہ در خارج  
 مجرد اند کامل و عقل و دور از شر و روایات مثل شہوت و غضب پاک از ظلمات بیولی و صورت  
 قوی بر افعال عجیبہ عالم بکوائن ماضیہ و آتیہ بدون غلط و لیکن بنا سے این وجہ بر اصول  
 فلاسفہ است نہ بر اصول اسلامیدہ و ہم آنکہ انبیا با آنکہ افضل بشر اند تعلم و استفادہ از ایشان  
 می کنند بلیل قولہ تعالیٰ عَلَّمَ الْقُرْآنَ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ذُوَ الْقَوْلِ الْعَزِيزِ ﴿۱۰﴾  
 و شاک نیست کہ معلم فاضلتر باشد از معلم و جو آتش آنست کہ تعلیم و حقیقت از خدا است و ملائکہ  
 مبلغ اند و معلم سوم آنکہ در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیا و مطر گذشتہ و این نیست  
 بگویم تقدیم ایشان در شرف و رتبہ و جواب آنست کہ این اطراف بحث تقدیم ایشان در وجود  
 یا بجمت آنکہ وجود ایشان اخفی است پس ایمان آوردن بایشان اقوی است و تقدیم اولی  
 و مع ذلک متمسکی صحیح و ضعیف درین باب بدست یسجد کی از فریقین موجود نیست بر وجہی کہ  
 تلج صدر کند و عطش قلب بر دوس احسن درین مقام سکوت و توقف است چنانکہ مذہب حضرت امامت  
 ضعیف اند و دیگر از ملومات عقائد است اینکه عمد متناقض ثابت است بکتاب و سنت کتاب کریمہ  
 قَدْ اَخْلَدَ رَبُّنَا مِنْ نَبِيِّ اٰدَمَ مِنْ طَهْرٍ رَهِيمٌ دُرِّيَّةً ﴿۱۱﴾ الایہ است و سنت حدیث  
 مروی در صبایح است کہ بطول در مشکوٰۃ مذکور شدہ و معتزلہ آیت وحدیث ہر دو را حل بر سنی  
 مجازی کردہ اند و این تحریف قرآن و حدیث است و خلاف ظاہر و اصل نماز تراویح در رمضان

سنت است اما در دست رکعات صحبت نرسیده و روایتی که درین باب آورده اند  
روایه آنها منکر و سلسله منتظر اند پس محبت را نشاید و ثابت از حضرت صلی الله علیه  
آله و سلم در رمضان و غیره رمضان یا زده رکعت است و در جواز دست بلکه سی و چهل رکعت  
سخن نیست کلام در نیستی است که به ثبوت زبیده و تمام این بحث در رساله الاعتقاد النجیح  
فی شرح الاعتقاد الصحیح و کتاب مسک اختتام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بوسه  
رجوع باید کرد و روح حادث است و حدوث او از دین اسلام معلوم یا ضروری است و برین  
گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقه قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شد و مؤرخان و محدثان  
و اهل سنت متفق اند بر آنکه وی مخلوق است و محمد بن نصر مروزی و غیره بر آن اجماع نقل کرده اند  
و اختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته می میرد و احادیث و دلالت اثر  
بر اول و حکما فرغ علیست در دنیا لقوله صلی الله علیه و آله و سلم اللی یأسیج المومن و الجنة  
الکافرة و اشعری گفته این نیست بلکه نفیست و خلافت لفظی است زیرا که نیست و نیاید  
و نفیست و اخروی است و عقل آله معرفت است و موجب وی خداست و وجوب بیان بقول است  
اذا بونیفقه و مؤید است قوله تعالی قَالَتْ رُسُلُهُمْ اَنی اللّٰهُ شَاقُّ قَاطِرِ السَّمَوَاتِ  
وَ الْاَرْضِ و حدیث محمل معنی لَوْ دِیْنُ کُلِّ عَلَی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ و بر این قائل است  
ابو منصور ریاضی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی قَا مَآ کُنَّا مُعَذِّبِیْن سَخِیْ  
قَبَعَتْ رَسُوْلُکَ و بر این رفته اند معتزله و متحر و عین حق است بدلیل قوله تعالی قَا مَآ اَنْزَلْنَا عَلَی  
الْمَلٰٓئِکَیْنِ یَبٰٓئِلْ هٰٓؤُلَآءِ قَا مَآ رَفَعْنَا و قوله تعالی سَمِیْنُ الشَّیْطٰنَ کَاِبِ فِی الْعُقَدِ  
و قوله صلی الله علیه و آله و سلم اَلْعَبِیْنُ حَقِّیْ رَوٰی الاحمد و الترمذی و ابوداود و ابن ماجه  
عن ابی هریره و در فرقه ناجیه اهل علم را اقوال است هر فرقه خود را باقی و غیر خود را باطل می دانند  
حسن درین باب گفتار تفسیر نبوی است که فرقه ناجیه آنست که بر طریق رسول و صحاب است  
حدیث ما انا علیه و اصحابی بر آن اشارت می کند و هر کراو فی بهت دروین و در طریق و

صحیحین است ان لا يستغفر الله و اتوب اليه اكثر من سبعين مرة و چون رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله و سلم که همه گناهانش منقور شده افتاد با رتوبه هر روز کرده باشد بگیری چه رسد  
 اگر چه عالم و علی باشد و هرگز گویا گناه مضرت نمی کند وی گمراه و مخالف کتاب و سنت و اجتماع  
 بلکه شقال ذره را از خیر و شر حساب ستانند و قدر رحمت اهل ذنوب گردانیدن شرک است و اگر  
 قدر رحمت می بود حق تعالی بگذشتن رسل را مثل قوم نوح و عاد و ثمود و مؤتلفات خدای نمی کرد  
 و اسقاط عقوبت از ذنوب بر وی تعالی عفو و ادب نیست بلکه فضل و استغفار الله عز و جل  
 او بکسیر هیچ است با وجود اصرار بر کبیره دیگر و توبه از کبائر منتهی از صفات نیست و توبه به هیچ بی شبهه  
 مقبول غیر مردود است بحکم نص هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن  
 الذنوب و قبول توبه بهر چه را در شیت الکی در شتن جل محض است بلکه بر قائل وی خوف کفر و هر که  
 می خواهد که نزد هیچ طوائف اسلام مسلم باشد بروی توبه کردن از جمله گناهان خرد و بزرگ بسیار  
 آنکه واجب است خواه متعلق باعمال ظاهر و با خلاق باطنه و باید که نفس خود را در اوقوال و  
 افعال و احوال و احوال از وقوع در ارتداد که مبطل احوال و موجب سوء خاتمه رجال و خسران حال و  
 تامل است نگاه دارد و اگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت و جبهات باشد  
 فی احوال از آن تائب شود و عزم با کرم بر عدم احاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقیده  
 حقه که خلاصه کتاب و سنت و آثار سلف صالح باشد و چون باین اعتقاد با چهره شاد بایان نورانی  
 گردد و طالب نجات را باید که تقوی و پرهیزکاری و ترسکاری که اساس جمله اعمال و ملاک جمیع احوال  
 در پیش گیرد و در هر کاری که منصب العین دارد و بران نیاند و از انحراف نه و زوایات دالیه  
 فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است و در جمیع آیات از آن متبوی است و در مصالح خیر هر چه  
 اکثر الله ذکر و التماس از تقوی نیست و در احادیث صحیحین نیز بسیار تفصیل خیر و تقوی وارد شده و اگر می تر  
 مردم نزد خدا کیست که شق تر است را و تعالی محب دلی و مغزی و حزلی و ناصر و حامی اوست و چون  
 تائب و خیر عاقبت او را میاست و بهشت برای او و عودت و تقوی لباس خیر است و خیر از تقوی

و تقوی شرط و سبب ثبوت و دفع اعداء و امان و منفعت و رحمت و تفسیر سننات و فتح برکات  
و رفع درجات و موجب تقرب در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از انبیا که  
لگمان نباشد هست و هم موجب اعظام اجر و اصلاح عمل و فلاح حال و شکوفه و ابجلال و مزینت  
و حق تعالی مومنان را امر کرده که در تقوی تعاون یکدیگر کنند و امر را می فرموده و تمام اولین و  
آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب صادق است و نجات آخرت و سلوک  
بسیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی و والد و فریفته آن باید بود و بنوعیکه هیچ چیز از ان مانع نشود  
گویند و انس برخلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است ایمنی از تسویلات و  
جز بتوسل کتاب و سنت میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طریقت کاوی خواهد یکشد  
و آدمی را بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه می سازد چنانکه حال اکثر عریان شاه بیک  
پس خاک کسی است که خود را از دام مکان شیطان و نفس دارانند و معنی تقوی را خوب بشناسد  
تا استعاضای آسانی دست بهم و به معنی تقوی در لغت پر بهیمه گار نیست و در شریعت معنی خاص و عام  
هر دو دارد اول صیانت و اجتناب از مضرات در آخرت است و این نقصان و زیادت  
خی نیرد و ادنای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابید و زاری باشد و احکام  
آن تنزه از چیزی است که عاقل سیرالک الی الله و انقطاع او از حق تعالی باشد و همین است مراد  
و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و دوم صیانت نفس است از آنچه بدان حق عاقبت شود  
قول باشد یا فاضل ترک باشد یا اخذ و این در شرح مشهور است و نزدیک طلاق و عدم قرینه بین  
مراد باشد و درین اجتناب کبار لازم و در صغائر گونه اختلاف است و حاصل نمی شود تقوی مگر  
اجتناب از منکرات و منیات و اتیان معروفات و اموارات و این منکرات و معروفات  
به یک اعضا تعلق دارد مرد آنست که بنا بدینی چشم نکشاید و بنا شنیدنی گوش نهد و ناگزین  
بدست بگیرد و ناخوردنی نخورد و نه آشامیدنی نه آشامد و مالایعت گوید و راه نرفته ندپزد و پادشاه  
ندپوشد و سجده ناکردنی نکند و فرج را در حرآم احتمال ننهد و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات



قلب است که بقصد ووی تمام بدن فاسد می شود و اصلاح وی بهم اشیاء است و اعضا حیث است  
و فساد وی با خلاق سیه است و صلاح او با خلاق حسنه هر مقلح را با حسن که مقابل او است  
مبدل باید ساخت کفر یا ایمان و نفاق را با خلاص و غضب را برضا و بغل را بکود و صحت  
طبع را ببلینت و اشتغال بغير را با اشتغال بحق و علی هذا القیاس غرض که چون در هر کار تقوی  
در نظر شده رفته رفته این منکرات مبدل به معروفات شود و خصال مذمومه بصفت محموده و  
افعال قبیحه با افعال حسنه و مفاسد بصلح تبدیل یابد و تکلیف بفضائل و تخلیه از رذائل صورت گیرد و  
اشتغال بغير اندک اندک رو کمی آورد و اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب بالکلیه از  
خیال غیر صافی گردد و اسوای حق از دل فراموش شود و بکلیه مائل آن عالینجا بگردد و در پیقت  
در یکچشم معرفت حقیقه بر دل وی بکشایند و بچشم بطریق علم معلوم کرده بود کشف و بشهود عیان نمایند  
استدلال بداهت گردد و از علم معلوم رسد و بآنچه در کتاب و سنت است مائل تر شود و  
اعتقاد و تحقیقش روی در ترقی نهد و از بعثت و محدث و اهل آن انحراف و رزد و شک  
بقرآن و حدیث در هر نیک و بد و آمد و شد کند و گوش بر سخن کسی که سر لغز قول و فعل رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت داشته باشند نهد و همه تن مجواب تلوع گردد و نور علی نور شود  
و ادیم تراز گنج مقصود نشان بدگر ما رسیدیم تو باری برسی و یا الله التوفیق و اخذ دعوانا  
ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و من تبعهم بحسن

خاتمه الطبع نتیجه فکر شاعر ماهر ناظم ساحر مولوی حکیم حافظ سید اعظم حسین  
سله الله تعالی

یگانده ای هستی آرای میستی ز دای را که دین و دانش بهم آمیخته است و دست همه منت پذیر پیوسته  
پاسگزاریم و گدای رسول جهان افروز ظلمت سوز را که نیک و بد از هم جدا کرده است حلقه گدازش  
در هر لباس و غامضیه بردوش بهر گدازیم و همایون گوهران آل اطهارش را که بر جاده حق پیر

قدمها افشرد و جانها اعتقاد دسرباخته اند از روی درستی اعتقاد پیشوای همدوسل گرفته ایم  
 و بزرگی نهادن جماعه جان نثارش را که در بزمهای یک رنگه بساطها انجسته و فیضها اندوخته  
 و کارها ساخته اند با استواری بنبرجمت رهنمای علم و عمل یزیرفته ایم شجاعتی از قیاس افزون بر آن  
 سراج منزل و درودی از اناندا ده بیرون برین قدس نژادان و صحبت گزینان نازل باد و در  
 بدین عقیده زیستن تا مردن دل مقصد و زبان قائل باد پس بچشیده نیست که تازه سرو برگ  
 حق تینی و حق شناسی که دیده و دل از آن تمیست گوی هم آید و خود آزانورینش و مراین مایه و  
 دانش افزاید ترتیب داده اند و تا مطلوب خاطر بی رحمت طلب آسان میتوان برود و سبیل  
 و تقش نهاده اند همانا که یقین از دستار استواری و هدیه تحقیق آراسته آمد و  
 کتابی که بر عقائد حق آگاهان آگهی بخشد بصدد تهذیب پیراسته آمد متن عربی عقائد لغوی با الفاظ  
 شرح داده بغیة الزائد من شرح العقائد نامیده شد و اگر در بابی سلی جالی در از خرگان تازی زبان  
 را سر بر آصفهانی در چشم و لباس طرزیان در بر کشیده شد پیش ازین در طبع نظامی بگل و طبع  
 رخ افروخته بود و گرداگرد او آشنایان علم و فن بهره از آن اندوخته اما از بیاری طلب که ایک  
 یک نسخه از آن نادر بود نیست لاجرم خیل زد و در دوستان هنوز زیادهایش حسرت آشنایانده اند و  
 شستی از نزد یکان یاد رکش همچنان سردر هو انظر برین کشش و خواش بفرمان عنایت عنوان  
 حضرت مولف فرخنده کیش آفادت اندیش آرزو پزیر از مذکور روزگار حاجت روا  
 مستندان امید و ارتعایت شیوه و رعیت پرور محاسن پیشه احسان گستر نامد اعلی خطاب  
 ششوار نصرت رکاب فرقدان پایستری سایه عطار و آثار غورشید و دیار سنت رخ فطرت  
 منش هایون القاب معلی جناب والا جاده امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان  
 بیاد دام له المجد و التقا اخر اندرین نزدیکی بین مملکت رانی و سلطان نشانی بآنوی کشور پناه  
 مدالت بارگاه روشن ضمیر و رشک نظیر فیسان نوال حاتم جمال سکندر سامان فریدون فرمان  
 سعادت پسند سیادت پیوند علیا حضرت عالی علم جناب نواب شاهجهان بیگم

کرون آفت انڈیا رئیس دلاور اعظم طبقہ اعلیٰ ستارہ ہندو محمدیہ سو پال ادا ماسد بالعدو الاقبال مقیم عالم کمال  
فاضل اجل مخزن علوم معدن فہم مولانا مولوی محمد عابد الحق سلمہ اللہ تعالیٰ و نظر ثانی قرآنہ روشن نظر علامہ  
عالی گمر تجع محمد عابد ابو الحسن سید ذوالفقار احمد جاد اسد الاحد و کتابت محمد عبد الرحیم لکنوی سلمہ اللہ تعالیٰ  
باواریت مہر کتاب و سنت حائز مزایای علم و حکمت کاروان امانت نشان مولو سے محمد  
بریع الزمان اعانۃ المنان در طبع صدیقیہ تشریف طبع ثانی در برش کردہ شد و رزوی  
ہو خواہان حق جوی و طالبان حقیقت طلب برآوردہ شد فقط

### ایلیخ طبع ثانی کتاب مستطاب بغیتہ الاراد من شرح العقائد

نہی بنید شبانی پیش کار و بار سلطانی  
بکاخ برترش عیوق نبشید بدر بانی  
چرخ نقل روشن کرداد افواریز دانی  
بازارش متن عو بروئے جہ کہ گفانی  
نقاش دیقمر و داد فرمان سلیمانی  
زیامالش بر رفتن خاک می بالہ بستانی  
بخلق دلخوازش برہن گیر و سلمانی  
قبا بر نازک اندازش کند و رزم خفانی  
وہر در گفتگو مار الضیعتہ لقا نے  
نگہ بروی او روشن چو شمع نورانی  
سہاران بگزرد بر دشمنش بر طبع آسانی  
نگیر و هیچ کار سے جز کوم از میر سامانی  
بر وحش قدسیان را از صفا پیوند روحانی

امیر الملک والاحاد نازم کز خدا دانی  
بخیل ہو کیش جوا کمر بند دب سرہنگی  
ایغ عقل زد و درغم اشراق فدا طو نے  
بتشریفش قماش سروری یکدست دارا نے  
قبولش برہنزد غا زہ اقبال حبشیدی  
زوج لاش بمیدان ذرہ می تابد بناہیدی  
بہر جانفزایش وحشی آرامد بہ مانو سے  
حیا بر شرمگین چشیش کند در بزم جلبابے  
کند در خامشہ مخدومہ محقق اندیشے  
نفس از غصہ او شکین بنگ باد فرو دے  
خران در بر کند در کشورش تشریف لور و دے  
نرا ندہ هیچ غایت جز نوازش از فزا سندے  
برویش مشتری را از ضیا پیمان ہمتا بے

بیا سہ کے کہ آرا ید باط بزم در میگتے  
 بنکاسے کہ در اوراد باوی تمغس گردند  
 سوار پشت تو سن بھر جولان میر سدا  
 دم زدمش اگر بہرام خود سوی زمین بنید  
 محیط حلم ناپید اکناش و سستے دارد  
 حروج پایہ التلیف و تصنیفش بدان سنجی  
 نگاہی دقتا نیستہ الامد زخود دارد  
 نقالی اسد کتابے آگهی آسود نکشیش  
 بانوار یقین روشن چراغی است کہ دانا یان  
 بدیدارش اگر کس دیدہ دل را دہد آ بے  
 رد بادیمیا یان جبر و اختیار آورد  
 دلائل بر مسائل بیش از بیش اندران دارد  
 ہمین کاندرباس طبع ثمانے جلود گر آمد

نیا ساید چمن پیرا سے جنت انگل افشانے  
 نفسا در گلو بند و سرو شان را کر یانی  
 جهان را بنید و پیچید غمان از تنگ میانی  
 حبش باز ماند بر فلک چون چشم قربانے  
 کہ یک شاخ بہ ازوی ہفت قازم و جوان  
 کہ نام نامہ بانسوان شمران افسان  
 کہ طغرای قبول حق مرا ناکر دعتو امی  
 کشاید غصیہ بندہ اسما جہد امانی  
 زشت آتش بان در وقت اوہام نیانی  
 دواند ریشہ در خاکش نہال حاصل ایلمی  
 دلائل جہد اعجازی مسائل جہد برانی  
 کہ زد و چلو بہ سیما ی ثوابت در درخشانے  
 بہا گشتن شرح عقاید سال آن خواستے

محرکایان دم نامہ حالت اب از خاور

مؤلف در جہان باشد سریر آرای سلطانے

## قال المصنف فی الام

و ترجمہ سوم رمضان ۱۰۸۵ در عشرہ کالمہ سیدہ ہدیال از تالیف فراخ دست ہم داور  
 دست مؤلف فقیر صدیق بن حسن بن علی اکسیتی البخاری القنوجی عفا اللہ عنہ

## صحت نامه بغیة الرائد فی شرح العقائد

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵	۵	گردین	گردین	۳۴	۲	مقلای	مقلای
۱۰	۳	دین	دین	۳۵	۱۳	سنت	سنت یا
۱۱	۹	بذاتہ	بذاتہ	۴۰	۲۱	وودر	وودر
۱۲	۵	کریہ	عموم کریہ	۴۲	۸	عادات	عادت
۱۴	۲۰	نہایات	نہایات	۴۴	۳	یجر	یجر
۱۹	۵	بجملہ	بجملہ	۹	۹	کالوا	کالوا
۲۱	۲۱	مقدور	وومقدور	۱۷	۱۷	لا یستقل	لا یستقل
۲۰	۱	قلم	علم	۱۸	۱۸	ندد	قدما
۲۱	۲	کلمہ	کلمہ	۲۵	۷	بہمہ	بہمہ
۲۲	۲۱	ایمان	ایمان	۲۶	۲۱	طاعت	فان طاعت
۲۳	۲	بجملہ	بجملہ	۴۹	۷	افصال	افعال
۲۴	۱۶	دریخا	دریخا	۵۰	۴	نہانی	نہانی
۲۷	۱۷	رنڈ	رنڈ	۵۱	۷	مناسبتش	مناسبتش
۲۹	۱۰	ابن	ابن	۵۲	۶	ورفاری	درباری و فاری
۲۹	۲۱	حاریہ	جاریہ	۱۴	۱۴	ابن	ابن
۳۰	۹	رویات	روایات	۵۳	۳	احصلنا	احصلنا
۳۱	۶	ایہ	ازایہ	۵۴	۱۵	القیامۃ	القیامۃ
۳۲	۲	وجود	وجود	۵۶	۱۶	ملوم	معلوم
۳۳	۳	وجود	وجود	۱۹	۱۹	اخروجہ	واخرجہ

صواب	خطا	سطر	صفحه	صواب	خطا	سطر	صفحه
علامات	علامت	۱۳	۱۰۰	سبک	بک	۲۰	۵۴
موسم	مستهم	۱۴	۱۰۱	راج	اج	۲۱	۵۵
کجه	کجه	۱۳	۱۰۲	تمیز	تمیز	۱۳	۵۶
بطواهر	ظواهر	۲۰	۱۰۳	غیرائب	غیرائب	۱	۵۷
این	این	۳	۱۰۵	نشکند	نشکند	۹	۵۸
دعاء	دعاء	۱۵	۱۰۶	با آنکه	با آنکه	۸	۵۹
خبری	چیزی	۹	۱۰۸	در غلبه	در غلبه	۲	۶۰
عمرو	عمرو	۳	۱۰۹	بعلم	لعلم	۱۷	۶۱
ولیکن	ولیکن	۱۵	۱۱۰	شوق و	شوق	۹	۶۲
روایاتی	روایتی	۱	۱۱۳	آحاد	احاد	۹	۶۳
سود و اند	آزند	۷	۷	یتبع	یتبع	۱۲	۶۵
برشانی	براول	۱۰	۷	جناب	اجاب	۱۱	۶۹
سرمو	سرفو	۱۲	۱۱۸	خلافت	خلفت	۱۵	۹۰
پزیرفته	یزیرفته	۳	۱۱۹	توانند	توانند	۱۷	۹۲
فی	من	۱۰	۷	عبدالله بن عمر	عبدالله بن عمر	۹	۹۳
فوقدان	فوقدان	۱۷	۷	اختصاصی	اختصاصی	۱۱	۷
	تمت			فاجرو	فاجر	۱۴	۹۵